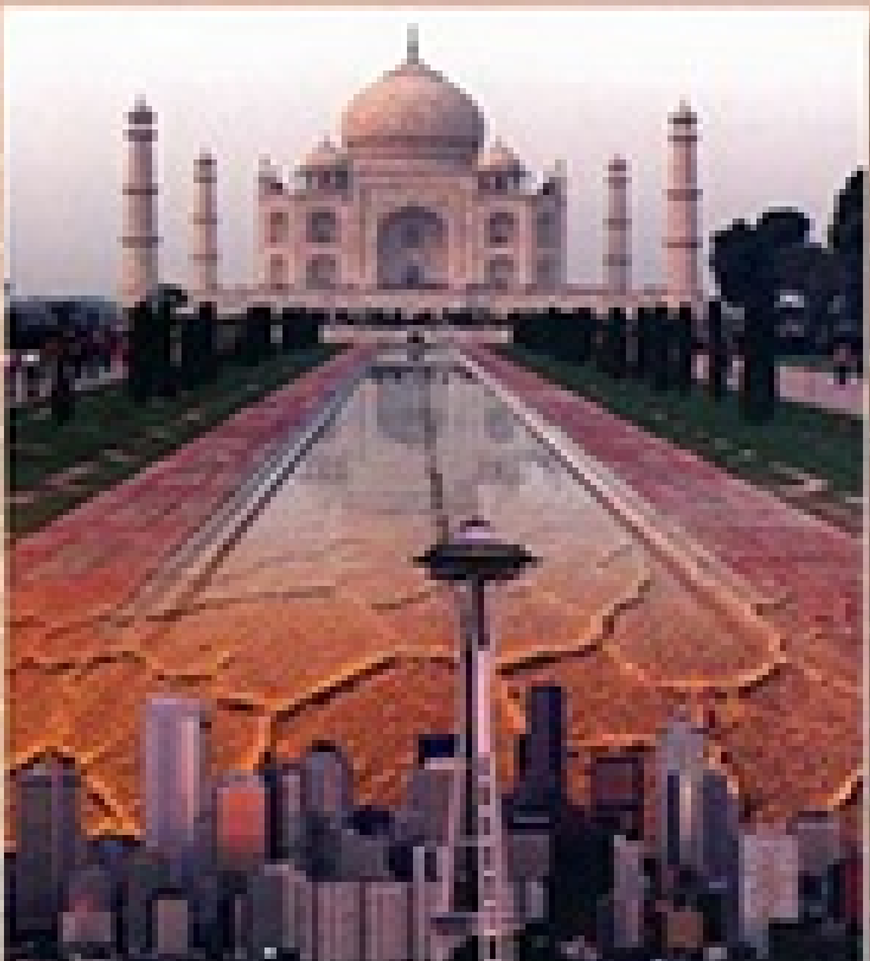
فرهنگ مدرنیته و توهّم



اصغر طاهرزاده

بسم الله الرحمن الرحیم

فرهنگ مدرنیته و توهم

نویسنده:

اصغر طاهرزاده

ناشر چاپی:

لب المیزان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فرهنگ مدرنیته و توهم

مشخصات کتاب

سرشناسه : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -

عنوان و نام پدیدآور : فرهنگ مدرنیته و توهم / اصغر طاهرزاده.

مشخصات نشر : اصفهان: لب المیزان، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : ۱۶۲ ص.

شابک : ۱۲۰۰۰ ریال:۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۰۱-۷

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری

یادداشت : چاپ دیگر: اصفهان: لب المیزان، ۱۳۸۸.(فروست)

یادداشت : کتابنامه: ص.[۱۶۱]- ۱۶۲؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : اسلام و غرب

موضوع : تمدن اسلامی -- تاثیر غرب

موضوع : اسلام -- تجدید حیات فکری

رده بندی کنگره : BP۲۲۹/۳/ط۲ف۴ ۱۳۸۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۸۹

شماره کتابشناسی ملی : ۲۷۶۷۳۵۷

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

فرهنگ مدرنیته و توهّم

اصغر طاهرزاده

۱۳۸۶

ص: ۳

فهرست مطالب

ص: ۶

مقدمه

باسمه تعالی

بحث از مـدرنیته آنچنـان گسترده است که اگر یـک دانشـجو و یا طلبه تصـمیم بگیرد در باره آن مطالعه نمایـد، در مرحله اول دچار حیرت و سـرگردانی می شود، به خصوص که در نقـد مـدرنیته اهـداف متفاوتی از طریق منتقدین پیگیری می شود و لذا همواره این ضـرورت احساس می شد که کتابی در نقد مدرنیته به صورت آموزشـی و با نظم موضوعات و با رویکرد به تمدن اسـلامی تـدوین شود تا به عنوان مبنای اولیه تفکر، زبان نقـد مدرنیته را ساماندهی کند و بتوان با مطالعه آن به یک جمع بندی نسبت به جایگاه فلسفی و تاریخی مدرنیته رسید.

مواردی که می توان از امتیازات این کتاب دانست عبارت است از:

۱- منظم بودن مباحث در یازده فصل به صورتی جداگانه، به طوری که هر فصل؛ مقدمه ای برای فصل بعدی است.

ص: ۹

۲- روشن کردن جایگاه مطالب در جهان بینی اسلامی و قرآنی که این روش موجب اطمینان و دلگرمی بیشتری برای خواننده می گردد.

۳- در این کتاب صِرفاً به ضعف مدرنیته بسنده نشده، بلکه اولاً؛ پیشنهادهای جایگزین مورد بحث قرار گرفته و ثانیاً؛ راه عبور از مدرنیته و رسیدن به تمدن اسلامی بررسی شده است.

۴- کتاب؛ معنی «به حضورآوردن باطن طبیعت» را با مثال های مختلف به نحو قابل درک تبیین کرده است تا خواننده محترم از این نکته بسیار مهم حتی الامکان تصور قابل قبولی به دست آورد و آن را زمینه تفکرات بعدی خود قرار دهد.

۵- چنان چه ملاحظه می فرمایید؛ مباحثْ به صورت اجمال مطرح شده است تا إن شاءالله زمینه تجزیه و تحلیل آن به صورت تفصیل فراهم شود و با عبور از مدرنیته، رجوع به حقیقت دیانت عملی گردد و تمنّیات بشر از تمنّیات بشر مدرن، به تمنّیات عالَم دینی و معنوی تبدیل شود، چرا که تا بشر از جنبه تئوری و نظری از عالَم مدرنیته عبور نکند، هرگز به تفکر دینی به عنوان تفکر جایگزینِ تفکر مدرنیته نمی تواند دست یابد و هدف اصلی کتاب، عبور فکری و نظری از مدرنیته به سوی تفکر معنویِ حضوری است، به امید آن که جامعه مؤمنین منتظر تمدن اسلامی شوند.

۶- در جواب دادن به سؤالاتِ آخر کتاب حوصله کافی صرف شده است، به این امید که حتی الامکان موضوع برای سؤال کننده روشن شود، زیرا پس از نقد مدرنیته عموماً عاملی که مانع می شود تا شخص به یک جمع بندیِ قانع کننده برسد، بی پاسخ ماندن سؤالاتی است که پیش می آید،

و به همین جهت پیشنهاد ما این است که خوانندگان محترم پس از مطالعه دقیق کتاب، قبل از هرگونه جمع بندی، همّت نموده و با دقت هر چه بیشتر قسمت سؤال و جواب ها را مطالعه فرمایند.

۷- این کتاب را به امید آن که ما نیز از این طریق قدمی در راستای رفع موانعِ تحقق تمدن اسلامی برداشته باشیم، به خوانندگان عزیز تقدیم می کنیم، هرچند می دانیم درکِ نیست انگاریِ مدرنیته، درد و رنجی عالمانه نیاز دارد ولی تا این پرده ظلمانی دریده نشود، امید تابیدن هیچ نوری از عالم معنی به این سو نمی رود، امّا درک شیعی عزیزان خواننده ما را امیدوار می کند.

البته روشن است که نقد مدرنیته به عنوان حجاب تمدن اسلامی تازه راه خود را شروع کرده است و هنوز در اول راه خود می باشد، ولی تجربه نشان داده است که طرح مسائلی که نظر به اقامه دین دارد، در فرصتی کوتاه آنچنان جای خود را باز می کند که گسترش و رشد آن، انسان را به تعجب وا می دارد. إن شاءالله

گروه فرهنگی المیزان

ص: ۱۱

مقدمه مؤلف

باسمه تعالی

توجه به فرهنگ مدرنیته و بررسی خاستگاه آن برای کسانی که سعی دارند در راستای اصلاح خود و احیاء فرهنگ دینی در جامعه گامی بر دارند از جهات مختلف ضروری به نظر می رسد.

۱- هرگز نمی توان بر شالوده عهد غربی، خانه دین را بنا کرد، زیرا در یک زمان روی آوردن به دو مقصد و با دو عهدِ متفاوت امکان ندارد. و لذا برای بازسازی امت اسلامی باید مدرنیته شناخته شود تا این بازسازی، برگشت به اسلام باشد و نه برگشت به فرهنگ غرب ولی با لعاب اسلام، و این مسلم است که اگر خاستگاه فلسفی، اجتماعیِ فرهنگ مدرنیته به خوبی شناخته نشود، انرژی خیزش عظیم اسلامی پس از مدتی هدر می رود و باز جهان اسلام خود را در تارهای عنکبوتی فرهنگ مدرنیته اسیر می یابد.(۱)

ص: ۱۳

۱- دوره شور انقلابی در اواسط قرن بیستم در کشورهای اسلامی مثل الجزایر و پاکستان و مصر، دوره عبرت آموزی برای امروز ما است.

۲- ابتدا باید فرهنگ مدرنیته با عهد غیر قدسی آن، به روشی عالمانه و دقیق بررسی شود تا بتوان انفکاکی راکه بین فرهنگ مدرنیته با فرهنگ دینی هست به شکل محققانه نشان داد، زیرا روح فرهنگ مدرنیته هر جریان دینی را کهنه و مربوط به گذشته می داند و مسلم در صورت داشتن عهد قلبی با فرهنگ مدرنیته، هرگز نمی توان زندگی دینی و تمدن اسلامی را سازماندهی نمود، چون مدرنیته هر فکر و فرهنگی را که نتوانست به رنگ خود در آورد و در خود هضم کند، مطلقاً نفی می کند و اصلاً به عنوان یک فکر و فرهنگ به حساب نمی آورد.

۳- در ادامه مباحث؛ روشن خواهد شد که نقد مدرنیته به این معنی نیست که از فردا باید همه لوازم و تکنیک مربوط به آن فرهنگ را کنار گذاشت و خود را بدون هیچ ابزاری در همه صحنه های فعالیت صنعتی و اجتماعی متوقف نمود، بلکه در نقد فرهنگ مدرنیته دقت بر سر انتخابی است که باید برای فرهنگ و تمدن آینده جهان اسلام انجام دهیم تا سرنوشتی چون سرنوشت غربِ امروز به سراغمان نیاید، غربی که با گذر از آخرین مرحله حیاتش، در حال تجربه پایان تاریخ سراسر الحادی خود است، به طوری که دیگر حتی مجالی برای پوشاندن خود در زیر لعاب واژه های آزادی و رفاه و تکنولوژی پیشرفته ندارد.

۴- مسلّم شرط ظهور وجود مقدس حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه ایجاد آمادگیِ لازم فرهنگی و اعتقادی در فرد و جامعه است؛ حال اگر از یک طرف حجابِ ظهور آن حضرت درست شناخته شود و از طرف دیگر جایگاه تمدن اسلامی به معنی واقعی آن که عبارت است از حاکمیت امامی

ص: ۱۴

معصوم در مناسبات انسانی جامعه، درست تبیین گردد، قدمی بلند در نزدیکی به جامعه انسانی و بلوغ تاریخی خود برداشته ایم و مباحث بررسی فرهنگ مدرنیته قدمی است در راستای شناخت درست حجاب نور آخرالزمان.

۵- برای برون رفت از وضع موجود؛ سه نکته باید مورد توجه قرار گیرد:

الف- توجه به وضع موجود و بررسی مبانی فکری و فرهنگی مدرنیته

ب- ترسیم وضع مطلوب و ظهور نظام مهدوی

ج- توجه به شرایط سیر از وضع موجود به وضع مطلوب که انقلاب اسلامی متکفّل آن است.

در این کتاب صِرفاً به بررسی مدرنیته و فرهنگ موجود می پردازیم و آن دو قسمت دیگر را باید در کتاب ها و نوشتارهای مربوطه پیگیری نمایید. ولی عنایت داشته باشید اگر از نکات فوق غفلت شود، نه تنها بازخیزی اسلامیِ در حال ظهور به ثمر نمی رسد بلکه نسبت به آینده اسلام گرفتار یأس خواهیم شد.

۶- به استحضار خوانندگان عزیز می رسانم که بنده به عنوان یک معلم، مباحث مطرح در این کتاب را جهت تدریس تنظیم کرده ام و به این معنی نیست که خودم را صاحب مطالب آن بدانم، بلکه امید دارم توانسته باشم مبانی نقد مدرنیته را به نحوی که خوانندگان عزیز بتوانند به صورتی اساسی آن را بشناسند در اختیارشان قرار دهم.

طاهرزاده

ص: ۱۵

فصل اول: ماجرای بی وطنی بشر

اشاره

در این فصل سؤال این است؛ چه شد که زمین دیگر مأوای انسان نیست و او همواره در کره خاکی به دنبال وطنی است که در آن سُکنی گزیند، از روستا می بُرد تا گمشده خود را در شهرها و شهرهای بزرگتر بیابد و هرچه می دود از گمشده خود دورتر می شود.

می خواهیم بررسی کنیم، چه شد زمینی که می تواند مایه حیات انسان باشد، ویران شد و دیگر با ما گفتگو نمی کند و مونس تنهایی ما نیست. می خواهیم بفهمیم آیا می توان اثری در این جهان گذاشت که باز رابطه بشر با عالَم قدس برقرار شود و از بحران موجود درآید؟ اگر می توان، چگونه؟ و با چه فکری و با چه مبنایی؟

آیا باز می شود تفکری را پیدا کرد که از وجود انسان پاسداری کند و نگهبان عظمت های انسان باشد؟

ص: ۱۷

آیا می توان فهمید ماجرای غربِ امروزی و فرهنگ مدرنیته از کجا شروع شد؟ راستی ما باید در ماجرای غربی شدن عالَم و عقب افتادن خود از این غربی شدن، خود را و دین خود را ملامت کنیم که چرا در این ماجرا شریک نشد، و یا باید فکری را ملامت کنیم که این ماجرا را – تحت عنوان مدرنیته و پیشرفت – ابتدا در غرب و سپس در سراسر جهان به وجود آورد؟

متفکران جهان اذعان دارند که امروزه، بشر بی وطن شده است – إن شاء الله در دل بحث روشن می شود که منظور از بی وطنی چیست– اما تصوّر بنده این است که خواهران و برادران آمادگی هایی در این قسمت دارند که بر اساس آن آمادگی ها من امیدوارم بتوانیم با سرعت بیشتر به همدلی برسیم. آیا این بی وطنی را می شناسیم و آیا از آن تحلیلی داریم؟ حداقل حرف بنده این است که مؤانست با طبیعت که وسیله ای بود تا بشر هر جایی از طبیعت را مرکز بقا و ارتباط خود با همه هستی بداند، کجاست؟ امروز بشر Moving و یا تحرک زیادی دارد، ولی به سوی ناکجاآباد. عنایت داشته باشید که پدیده Moving یک اصطلاح است که از نظر معنیِ اصطلاحی، غیر از معنی لغت رایج انگلیسی آن است.(۱)

از این

ص: ۱۸

۱- تعبیر قرآنی فرهنگ Movingعبارت است از «تَقَلُّبِ فِی الْبِلاد» یعنی؛ گشت و گذر از شهرها، خداوند در آیه ۱۹۶ و ۱۹۷ سوره آل عمران به پیامبرش می فرماید: «لاَ یَغُرَّنَّکَ تَقَلُّبُ الَّذِینَ کَفَرُواْ فِی الْبِلاَدِ * مَتَاعٌ قَلِیلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ» حرکت ها و رفت و آمدهای کافران در شهرها تو را جذب ننماید* این یک بهره و تفریح اندکی است که جهنم را به همراه دارد و جایگاه بدی است.

لغت؛ حالتِ سرگردانی بشرِ امروز مورد نظر است، آن حالتی که مولوی در وصف آن می گوید:

بشنو از نی چون حکایت می کند

از جدایی ها شکایت می کند

کز نیستان تا مرا بُبریده اند

در نفیرم مرد و زن نالیده اند

سینه خواهم شَرْحه شَرْحه ازفراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

من به هر جمعیتی نالان شدم

جفت بدحالان و خوش حالان شدم

هرکسی از ظنّ خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من

این دورافتادن از نیستانِ وجود، قصّه تامّ و تمام بشر امروز است، راستی چه اندیشه ای در دوره جدید پیش آمده که بشر امروز هیچ جایی را نمی تواند سُکنای خود احساس کند، و نه تنها بی وطن و بی سکنی شده، بلکه درد فراق را نیز از دست داده است و این است که با امثال مولوی که سینه شَرْحه شَرْحه از فراق می خواهد تا قصّه دوری خود را با او در میان بگذارد، نمی تواند هم سخن و همدل شود.

عزیزان عنایت داشته باشند که بحث های غرب شناسی با این امید در دنیا مطرح می شود که راه گمشده بشر به سوی آسمان، دوباره پیدا شود، در این بحث ها پرسش از این جا آغاز می شود که: آیا می شود دومرتبه تفکری پیدا کرد که از وجود انسان پاسداری کند و نگهبان عظمت های انسان باشد، انسانی که از عالم قدس آمده و باز باید به عالم قدس برگردد؟!

حال اگر کسی عالم قدس را نمی شناسد و انسانی را که باید در عالم قدس سیر کند قبول ندارد، اگر هم مباحث غرب شناسی را دنبال می کند، می خواهد از این طریق یک تفریحی کنار بقیه تفریح های دنیای مدرنیته

ص: ۱۹

داشته باشد، او عملاً بهره ای از مباحث نقدِ مدرنیته در زندگی خود نمی برد.

مرغی که خبر ندارد از آب زلال

منقار

در آب شور دارد همه حال

عموم ما پذیرفته ایم که گویا زندگی همین است که دائماً خود را و محیط زندگی خود را تخریب کنیم و در همین تخریب عالم و آدم، زندگی خود را خلاصه و تمام کنیم. در فرهنگ توحیدی که انبیاء علیهم السلام متذکر آن بودند، یک نوعِ نگاه به انسان و عالَم و نظام ملکوتی بود که در اثر آن نگاه و تعهدی که به همراه خود می آورد، انسان نگهبان خود و محیط زیستِ اطراف خود بود. آیا این بحران محیط زیست، یک بداخلاقی صِرف است و یا حاصل یک نوعِ نگاه است که در رفتار بشر جدید پیدا شده است؟ و آیا این بحران با تغییر رفتار و توصیه های اخلاقی از بین می رود، یا این که در فرهنگ دنیای جدید، آدم جدیدی پیدا شده است که دیگر نمی تواند از قداست های عالَم و حیات خود و از عظمت های انسانی حفاظت کند؟

محیط زیست حقیقی، دل انسان است که فعلاً آلوده شده است. این آلودگی در شرایط موجود جهان به جایی رسیده که بشر نمی تواند به حیات خود ادامه دهد. بشر امروز نیاز دارد تا قدم در راه دیانت قلبی و حقیقی بگذارد تا از این حالت بحرانی خلاص شود و برای این کار ابتدا باید وضع موجود خود را درست بررسی کند.

ص: ۲۰

ماجرای غرب از کجا شروع شد ؟

آیـا واقعـاً فرهنـگ غرب، پدیـده خاصـی است که لوازم مخصوص به خود را نیز به همراه دارد و در آن فرهنگ؛ انسانی متولد شـده است که خود را بی نیاز از عالم قدس می شـناسد؟ و یا این فرهنگ یک امر طبیعی است و همیشه همین طور بوده است، و حالاـ هم مثـل همیشه انسـان های بـداخلاقی هسـتند که کارهای غلط انجام می دهنـد و این بـداخلاقی و اشـتباه کاری لازمه فرهنـگ غرب نیست؟ حرف بعضـی هـا این است که همیشه دروغ و چنـگ و دنـدان بوده است، همچنـان که همیشه اخلاق و فضـیلت بوده است و حالا هم هست؛ ولی حرف ما این است که غرب یک پدیـده جدید است که به این شـکل در طول تاریخ سابقه نداشـته است، چون در هیچ عصـری بشـر بدینسان خود را بی نیاز از آسمانِ معنویت و خالق ارزش ها و مستغنی از لطفِ خدا نپنداشـته است. پس سؤال این است که آیا می توان فهمید ماجرای غرب از کجا شـروع شد و آیا ما باید در ماجرای غربی شـدن عـالم، خود را و دین خود را ملاـمت کنیم که چرا کاملاًـ وارد گردونه غربی شـدن دنیا نشـدیم؟ یا نه؛ ماجرا عکس این است و باید بپرسـیم چه رمز و رازهای معنوی و انسانی در شـرق و در اسـلام بود که جوامع اصـیل اسـلامی به سرعت وارد این گردونه نشدند.

مـا در این فرصت، بحث اخیر را دنبـال نمی کنیم، ولی بالاخره این سؤال بایـد برای شـما مطرح باشـد که چرا کشورهایی امثال هنـگ کنـگ و ژاپن و سـنگاپور و کره جنوبی به این سـرعت در اردوگـاه غربی شـدن وارد شدنـد، ولی بعضـی از کشورهای اسلامی و به خصوص ایران شتاب لازم را جهت

غربی شدن به خود نگرفتند؟ آیا ما خود را ملامت کنیم که چرا مثل ژاپن، غربی نشدیم؟ یا باید بحث این باشد که اصلاً نباید غربی می شدیم و همین اندازه هم که سرمایه های فرهنگی و بومی خود را رها کردیم و به غرب نزدیک شدیم، ضرر کردیم؟ ماجرای مدرنیته شدن غرب و بقیّه جهان چه بوده است؟ ریشه فرهنگی این نکته که بعضی از کشورها در غربی شدن سرعت گرفتند و بعضی در این مسیر سرعت نگرفتند، این است که گمشده همه ملت ها، گمشده غرب نبود و لذا هر کدام در رابطه با غرب، تحرک مخصوص به خود را داشتند، بعضی به سرعت جذب شدند و بعضی احتیاط کردند. البته این بحث در جای خودش باید به طور مفصل بررسی شود اما آنچه فعلاً ـ از فرهنگ مدرنیته روبه روی ماست این است که هرچه از عمر این تمدن می گذرد، نسبت آن با حقیقت کم تر می شود و در واقع چشم حقیقت بین آن به چشمِ ظاهری و دید مادی تقلیل می یابد و در این راستا بشرِ دل داده به این تمدن نمی تواند ساحات معنوی خود را جواب دهد و لذا احساس بی وطنی می کند، زیرا که وطنِ حقیقی انسان، عالَم معنویت و مراتب قدسی آن است و برای رسیدن به آن باید سیر و سلوک عملی را پیشه کرد و خود را در یک مسیر شهودی نسبت به عالم معنوی قرار داد، در حالی که حاکمیت فرهنگ مدرنیته این امکان را از بشر گرفته است و نیست انگاری یا نیهیلیسم را جایگزین آن کرده و این است قصّه بی وطنی بشر امروز و شروع غرب.

باید متوجه بود که دین در فرهنگ مدرنیته و در قلمرو عهد جدید انسان با عالَم، اگر پذیرفتنی هم باشد فقط در حدّ افسانه هایی به شمار

می آیـد شبیه ماده مخـدر، تا پوچی جانکاه دنیای مـدرن را برای بشـر قابل تحمل کند و این نوع نگاه به دین درست مقابل آن چیزی است که انبیاء علیهم السـلام برای بشـر آوردنـد تا بشـر را به عوالم قدس متصل گردانند و آن هایی که صاحب فتوحات قدسـی می شوند بهتر متوجه هسـتند که نیست انگاریِ جانکاه غربی یعنی چه و چگونه بشر را از گستره زندگی حقیقی محروم کرده است و به همین جهت تأکیـد می کنیم؛ درکِ نیست انگـاریِ جانکـاه مـدرنیته، درد و رنجی عالمـانه نیـاز دارد و بایـد با دقت و حوصله، ریشه های آن را ارزیابی نمود.

ص: ۲۳

فصل دوم: «توَهّم» آفتی واقعی در شناخت واقعیات

اشاره

نظری که امروز در محافل شناخت شناسی یا اپیستمولوژیک دنیا مطرح است، این است که می گوید: فرهنگ غرب از نظر معرفتی سراسر بر مبنای توَهّم و خیال بنا شده است و نه بر مبنای آگاهی بر واقعیات عالم هستی. البته این توَهّم که در شناخت شناسی مطرح است، غیر از توَهّم سیاسی است که در محافل سیاسی و اجتماعی مورد بحث است. این جا بحث بر سر این است که آیا همه مردم – اعم از غرب و شرق و حکیم و غیر حکیم- با واقعیت ها زندگی می کنند و تفاوت نظرات آن ها به جهت تفاوت در نحوه ظهور واقعیت ها برای آن ها است؟ یا این که عدّه ای با خیالاتشان زندگی می کنند و عده ای با واقعیات؟

مسلم است که بعضی از مواقع انسان با خیالات خود زندگی می کند و در نتیجه خیالات خود را پیگیری می کند و حالا عده ای معتقدند انسانِ

ص: ۲۵

تحت تأثیر هستی شناسی غربی در چنین شرایطی است.(۱) پس در ابتدا باید این نکته روشن شود که آیا واقعاً بعضی از انسان ها در توَهّم زندگی می کنند و اگر چنین است، شاخصه فکری آن ها چیست؟! البته عده ای مثل پوزیتیویست ها در رابطه با هستی شناسی و حضور خدا در هستی، این حرف ها را قبول ندارند، می گویند چطور یک نفر بادمجان دوست دارد و دیگری دوست ندارد و هیچ کدام هم در توَهّم نیستند. همین طور هم یکی دوست دارد بگوید خدا هست و دیگری هم دوست دارد بگوید خدا نیست، یا کسی دوست دارد بگوید این عالم آغوش اُنس با خدا است و کسی هم دوست دارد بگوید طبیعت یک مادّه بی جانی است که ما هر طور خواستیم می توانیم در آن تصرف کنیم. می گویند این ها دو نوع سلیقه است. ملاحظه بفرمایید که بحث تا کجا باید تجزیه و تحلیل شود.

إن شاءالله به مرور این موضوع بررسی می شود تا روشن گردد چرا ما معتقدیم فرهنگ مدرنیته، از نظر مبانی معرفتی اش یک فرهنگ توهّم زده است و به واقعیت عالَم و آدم نظر ندارد.

۱- ایان بار بور استاد فیزیک و مسؤل کرسی دین شناسی دانشگاه سوربُن فرانسه در کتاب مشهور خود به نام «علم و دین» در بحث روش های علم تحت عنوان «تجربه و تعبیر در علم» ص۱۷۰ به بعد، بدون آن که معتقد به توهمی بودنِ هستی شناسی غرب باشد، بحث مفصلی را در رابطه با نقش ذهن دانشمندان در نظریات علمی به میان می کشد. در بحث «تأثیر مشاهده گر بر داده ها» ص۲۱۳ روشن می نماید که هرگز نباید انتظار داشت نظریه های علمی حکایت نعل بالنعل واقعیت باشند، این تصور، یک تصور قرن هجدهمی است، در حالی که در قرن بیستم بحث بر سر نقش تعبیرات ذهنی دانشمندان در تفسیر واقعیات است.

روح شیطانی و تغییر نظام خلقت

قرآن در رابطه با توهّم زدگی، سخن شیطان را به عنوان یک تفکر منفی چنین مطرح می فرماید که شیطان گفت: «وَ لأُضِلَّنَّهُمْ وَ لأُمَنِّیَنَّهُمْ وَ لآمُرَنَّهُمْ فَلَیُبَتِّکُنَّ آذَانَ الأَنْعَامِ وَ لآمُرَنَّهُمْ فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللّهِ وَ مَن یَتَّخِذِ الشَّیْطَانَ وَلِیًّا مِّن دُونِ اللّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِینًا»(۱) یعنی؛ من انسان ها را نسبت به اهداف حقیقی شان غافل می کنم و آرزوهای دروغ و وَهمی را در خیال آن ها رشد می دهم، و امرشان می کنم که گوش های چهارپایان را سوراخ کنند و تحریکشان می کنم تا خلقت خدا را تغییر دهند.

بعد در ادامه می فرماید: «یَعِدُهُمْ وَیُمَنِّیهِمْ وَمَا یَعِدُهُمُ الشَّیْطَانُ إِلاَّ غُرُورًا»(۲) یعنی؛ انسان ها را وعده های دروغ می دهم و گرفتار آرزوهای وَهمی می کنم، و وعده های شیطان چیزی جز فریب نیست.

چنانچه ملاحظه می فرمایید خداوند روح شیطانی را مشابه فرهنگی می داند که خود را مشغول آرزوهای بلند می کند و به امید برآورده شدن آن آرزوها سعی می کند تا نظام خلقت را تغییر دهد و به سوی ناکجاآباد، همه زندگی خود را در تَوهّمِ معرفتی نابود کند.

به گفته مولوی انسان ممکن است آنچنان دچار ضعف بصیرت گردد که واقعی ترین واقعیات را منکر شود و غیرواقعی ترین چیزها را واقعی بپندارد، می گوید:

۱- سوره نساء، آیه ۱۱۹.

۲- سوره نساء، آیه ۱۲۰.

آنچه تو گنج اش تَوَهّم کرده ای

از توَهّم گنج را گم کرده ای

و همین توَهّم موجب می شود، پُزها و خودنمایی های دروغین، سرمایه انسان گردد، سرمایه هایی از هیچ.

بس سرای پُر زجمع واَنْبُهی

پیش چشم عاقبت بینان تُهی

و لذا نتیجه اش به گفته مولوی این می شود که:

دورمی بینی سراب و می دوی

عاشق آن بینش خود می شوی

بدون آن که آن بینش، بتواند بهره ای از واقعیت را به ما خبر دهد و ما را به آن مرتبط سازد.

ادعای ما این است که غرب بعد از رنسانس که معنی انسان را گم کرد، وارد ضعف بینش نسبت به «انسان» و «جهان» و «خدا» شد و لذا تمدنی را پایه گذاری کرد که به جای جواب گویی به عقل و قلب، «وَهم» را ارضا نمود، و رو به سوی خیالات نمود و نه رو به سوی حقایق.

در قرآن بینش شیطان به عنوان یک بینش سوءِ انحرافی مطرح است، حالا حرف شیطان این است که: «خدایا! من حتماً بنده های تو را گمراه می نمایم و حتماً برای آن ها آرزو سازی می کنم». بعضی مواقع می گوییم فلانی در آرزوهای خود به سر می برد. یعنی چیزهایی را که هیچ واقعیتی ندارند، در خیال خود ساخته و با آن ها خوش است. خدا در قرآن از عمل شیطان خبر می دهد که برای انسان ها آرزوسازی می کند تا به جای این که با واقعیت ها زندگی کنند، با خیالاتشان زندگی کنند و خداوند در واقع دارد می فرماید من هم مانع این نوع فعالیت های شیطان نشده ام، تا هرکس به شیطان نزدیک شد، با خیالات و آروزهای پوچ زندگی کند و هر کس هم از او دور شد، با واقعیات زندگی کند.

ص: ۲۸

سپس خداوند سخن شیطان را مطرح می کند که گفت: «وَ لآمُرَنَّهُمْ»؛ من به آن ها فرمان می دهم و زندگی آن ها را طوری در اختیار می گیرم که برنامه های من را عمل کنند.

«فَلَيُبَتِّكُنَّ

آذَانَ الأَنْعَامِ وَلآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّهِ»؛ پس فرمان می دهم تا گوش های حیوانات را سوراخ کنند و آنچه را خدا خلق کرده است تغییر بدهند. شیطان می گوید من برنامه شیطانی خود را این گونه می ریزم که این ها در مخلوقات خدا و نظام طبیعی تصرف کنند و نظام عالم را تغییر دهند. از این جاست که یک بحث اساسی پیش می آید که خداوند از قبل دارد به بشریت می گوید: «روح شیطانی را بشناسید که با آرزوسازی های دروغین می خواهد به دست شما نظام خلقت را تغییر بدهد.»

بعد در ادامه می فرماید: «وَ مَن يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا» یعنی؛ و هر کس شیطان را سرپرست خود گرفت و برنامه ریزی های او را پذیرفت، به پوچی و بی ثمریِ آشکاری گرفتار می شود، به طوری که اگر کسی برنامه های شیطان را بر خودش حاکم کرد و شیطان فرمانده او شود، تمام برآیند زندگی او به صفر می رسد.

«يَعِدُهُمْ

وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلاَّ غُرُورًا»(۱) یعنی؛ ای مردم بدانید شیطان یک عنصر فعّال در زندگی شماست، به طوری که به انسان ها وعده می دهد و برای آن ها آرزوسازی می کند ولی سراسر وعده ها و امیدهایی که شیطان ایجاد می کند، دروغ و غیرواقعی است و این طور

۱- سوره نساء، آیه ۱۲۰.

نیست که فکر کنید فریب های شیطان و نقش آن در تصمیم گیری های شما چیزی نیست و به راحتی می توان آن را نادیده گرفت و هرطور خواستید عمل کنید. به قول مولوی:

فلسفی

که منکر دیوی بود

در

همان دم سُخره دیوی بود

آن عده ای که منکر شیطان هستند، عملاً در همان لحظه تحت تأثیر شیطان می باشند، خودِ شیطان، انکارِ شیطان را به تو القاء می کند. خداوند برای نجات بشر می فرماید شما باید به نقش پدیده ای به نام شیطان در زندگی خود با دقتِ هر چه بیشتر توجه کنید و چگونگی عمل کردن او را بشناسید.

می فرماید؛ شیطان به انسان ها وعده می دهد «یَعِدُهُمْ»؛ شیطان در زندگی به شما وعده های شیطانی می دهد و لذا افق ها و آرمان هایی را مدّنظر شما می آورد، و شما را در به دست آوردن آن اهداف -که دروغ و غیرقابل دسترس است- امیدوار می کند و به عبارت دیگر، شما را به ناکجاآبادها مشغول می کند. شیطان برای آن ها آرزوسازی می کند، «وَ یُمَنّیهِمْ» آری؛ برای شما آرزوسازی می کند تا در خیالات خود، مشغول آن اهداف و آرزوهای کاذب و شیطانی باشید و سراسر عمرتان را صرف آن ها کنید، «وَمَا یَعِدُهُمُ الشَّیْطَانُ إِلاَّ غُرُورًا» و هر چه وعده داده و برای شما هدف سازی کرده است، چیزی جز فریب نیست، پس شیطان با این کارش در زندگی شما یک فریب بزرگ است.

ص: ۳۰

شیطان و نارضایتی از نظام طبیعی

بـا دقت در این آیـات متوجه می شویم که در نظـام فکری و فرهنگیِ بشـر با پدیـده ای به نام شـیطان روبه روییم که تلاش می کنـد تا انسان ها در وَهم ها بماننـد و عملکردش هم این است که انسان هایِ تحت مـدیریتش را به مسـیری بکشاند که از نظام طبیعی راضـی نباشـند و نظام خلقت را بر اساس میل ها و هوس های خود تغییر دهند. مولوی در راستای مقابله با برنامه شیطان، به انسان شیطان زده تذکر می دهد که:

آنچه

تو گنجش توَهّم می کنی

از

توَهّم گنج را گم می کنی

این حرف بسیار خوبی است برای این که انسان درباره آن فکر کند. ما در این جا با منظر و رویکرد اپیستومولوژیک یا شناخت شناسـی بحث می کنیم. بحث در بـاره این که شـیطان چیست و یـا حکمت و فلسـفه بودن آن برای چیست را در این جا مطرح نمی کنیم.(۱) عرض بنده این است که نسبت به شناختی که از عالَم و آدم دارید توجه نمایید و بررسی کنید ببینید آیا عنصری به نام توَهّم در آن وجود دارد یا نه؟ گاهی چیزی را گنج می دانید که گنج بودنش دروغی است، ولی شما را مشغول خودش می کند و از گنج واقعی باز می دارد، به طوری که:

دور

می بینی سراب و می دوی

عاشق

آن بینش خود می شوی

۱- برای بررسـی نقش شـیطان و حکمت وجود آن در عالَم، به سلسـله مباحث «هدف حیات زمینی، جنگ بین شیطان و ملک» رجوع فرمایید.

دنبال چیزی هستی که خیالت آن را ساخته است، بـدون آن که عقل آن را یافته باشد. پس ممکن است در انسان و در زندگی و انتخاب های او چنین حالتی باشد و نتیجه اش این است که:

بس

سرای پر ز جمع و اَنبهی

پیش

چشم عاقبت بینان تهی

زندگی انسان ها بعضاً سراسر تهی و پوچ می شود و خداوند به ما خبر داد که اگر مسیر بندگی خود را درست شکل ندهید، از طریق شیطان خطر گرفتار شدن به چنین وَهمیاتی شما را تهدید می کند.

قرآن در راستای توجه به زنـدگی هـای پوچ و اهـداف غیر واقعی می فرمایـد: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاء حَتَّى إِذَا جَاءهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا...»(۱) یعنی؛ آن هایی که کفر را پیشه کردنـد و منکر واقعیات معنوی و پروردگار عالم شدند، اعمال آن ها مانند سـرابی است که در بیابانی بی آب و علف از دور به عنوان آب نمایان است و انسان تشـنه گمان می برد که آب است ولی چون به آن جا رسـید هیچ آبی نمی یابد. می خواهد بفرماید اهل کفر در یک زندگی خیالی به سر می برند که وقتی در طول زندگی تلاش می کنند به آن برسند با بی ثمری روبه رو می شوند.

بعـد از روشن شـدن این نکته از منظر قرآن؛ حالا ـ ادعاهایمان را مطرح می کنیم و سـپس دلیل می آوریم که فرهنگ غرب در توَهّم است، و بعد این سؤال اساسیِ شما را جواب می دهیم که در مقابل چنین فرهنگی ما چه کار می توانیم انجام دهیم، زیرا موضع گیری صحیح در این موضوع از شناخت خود موضوع مشکل تر است. در برابر فرهنگ غرب نمی توان

۱- سوره نور، آیه ۳۹.

گوشه خانه نشست و هرگز هم ما چنین پیشنهادی نداریم، بلکه معتقدیم به یک خود آگاهی احتیاج داریم تا اوّلاً؛ روشن شود در حال حاضر که تکنولوژی سیطره کاملی بر زندگی ما دارد، چه باید کرد، ثانیاً؛ آینده را چگونه پایه ریزی کنیم که نه تنها از این سیطره آزاد شویم، بلکه فرهنگ حضوری و شهودی تشیع جایگزین آن گردد؟ و آیا این ادعا که امکان دارد ما بتوانیم آینده ای را پایه ریزی کنیم که زهر تمدن غربی را نداشته باشد، ممکن است یا خود این هم یک خیال است؟

نگاه حقیقی نشان می دهد که غرب بعد از رنسانس، در معنی «خدا» و «انسان» و «جهان»، دچار بحران شد و لذا واقعیت را به روش درست مطالعه نکرد و تمدنی به وجود آورد که بر مبنای واقعیات «خدا» و «انسان» و «جهان» برپا نگردید بلکه تمدنی پدیدار گشت که در آن عقلِ واقعیت فهم و قلبِ واقعیت بین نقشی ندارند. بحث های آینده برای روشن شدن این نکات است.

ص: ۳۳

فصل سوم: مبنای مشکل

اشاره

مشکلِ در توَهّم افتادن غرب در دوران جدید از نگاه فلسفی فرانسیس بیکن(۱۵۶۱—۱۶۲۶م) به عالم و آدم شروع شد.(۱)

به عنوان نمونه؛ او در بحث بت قبیله می گوید: « بشر از پدیده های طبیعی، نظمی بیش از آنچه در آن ها واقعاً موجود است انتظار دارد» و این طرز فکر، مردم آن زمان را به این باور کشاند که گذشتگان از آن جهت که سعی داشتند بیشتر با طبیعت هماهنگ باشند در اشتباه بودند، بلکه باید طبیعت را با «خود» هماهنگ

۱- می توان تاریخ غرب را به سه دوره «باستان»، «قرون وسطی» و «مدرن» تقسیم کرد و دوره مدرن که مورد بحث است از فرانسیس بیکن شروع شد و امثال «فیچینو» و «میراندولا» و تا حدودی «کوزایی» را می توان از کسانی دانست که نظر به مدرنیته داشتند، ولی فرانسیس بیکن تئوری ساز مدرنیته است و رنه دکارت تئوری های بیکن را به صورت تفکر فلسفه تدوین نمود و پیرو مباحث معرفت شناسیِ بیکن و دکارت، اندیشه های سیاسی ماکیاول و هابزْ شکل می گیرد و سکولاریسم به عنوان روش حکومت مداری حضور همه جانبه می یابد.

کرد. بالاخره با نگاه فلسفی بیکن، معنی زندگی و هدف های آن در جهان غرب، تغییر کرد و تعریف دیگری از زندگی برای آن ها پیدا شد و یا به تعبیر دیگر، انسانی جدید متولد گشت. انسانی که میل هایی دارد و باید این میل ها ارضاء شوند و اگر نظام طبیعیِ عالم نتوانست آن ها را ارضاء کند، آنقدر طبیعت را تغییر می دهد تا مطابق میل های او شود و در نتیجه «انسانِ ابزارساز» پدید آمد، که عقل خود را در جهت ساختن ابزارهایی به کار می برد که طبیعت را مطابق میل های خود تغییر دهد، و لذا بشر دنباله رو خیالات و وَهمیّات خود شد و به این معنی سوبژکتیو گشت و بر این اساس تمدن تکنیکی یا ابزاری وارد تاریخ بشر گردید.(۱)

داستان تغییر انسانِ «حکیم» به انسانِ «ابزارساز»

انبیاء و حکیمان به این حقیقت دست یافته بودند که جهان، صورتِ یک عقلِ حکیم مطلق، که همان خدا هست می باشد و ما باید با تعقّل و تدبّر در عالم، رمز و راز زندگی در جهان را بیابیم و بیش از آن که عالم را تغییر دهیم تا مطابق میل ها و آرزوهای ما باشد، باید خود را تغییر دهیم تا مطابق حقایق حکیمانه عالَم گردیم، یا به تعبیری:

۱- فرانسیس بیکن مدینه فاضله اش را در کتابی تحت عنوان «اتلانتیس نو» توصیف می کند، مدینه ای که از نظر بیکن سراسر علمی است. در آن جا می گوید: «راز بهروزی انسان در شناخت و تغییر طبیعت است»(تاریخ اندیشه اجتماعی ج۱ ص۴۱۱) آتلانتید یا جزیره بیکن، جزیره ای است که در آن سازمانی علمی برای پیشرفت علمی و مجهز به تمام آلات و اسباب تأسیس شده و محصول بررسی های این سازمان به صورت دستورالعمل منتشر می شود و این دستورالعمل های علمی همان دین مردم را تشکیل می دهد.

«مـا آمـده ایم در این جهـان که بیشتر خود را تغییر دهیم تا شایسـته قرب الهی گردیم و اگر ابعادی از جهان مطابق میل های ما نیست، این گناه ماست که هوس های سـر گردان را برای خود گزینش کرده ایم، در حالی که صُنعِ خالق حکیم برای برآوردن آن هوس ها خلق نشده است».

به عبارت دیگر؛ نه جهان را برای جواب گویی به این هوس ها آفریده اند، و نه ما را برای دنبال کردن این هوس ها خلق کرده انـد. حقیقت انسـان بنـدگی خـدا است و فقط از طریق «عینِ اتصال شـدن» به ربِّ هستی، از حقیقت خود بیرون نمی رود، ولی اگر این اتصال را قطع کرد و از حقیقت خود فاصله گرفت، با خودِ غیرواقعی اش روبه رو می شود که همان خودِ وَهمی است؛ و با غفلت از موضوع فوق، یعنی این که بشـر برای چه در این دنیا آمده است، به کلّی جهت زندگی تغییر کرد و انسان جدید، تغییر طبیعت را عین زنـدگی پنـداشت و از معنی زنـدگی که عبارت بود از تغییر خود برای شایسـته شدن در جهت قرب الهی، فاصـله گرفت، و در این راسـتا، در تاریخ جدید دیگر ما با دو نوع زندگی و دو نوع انسان روبه رو هستیم؛ یک نوع انسان، که بر اسـاس رهنمودهای انبیاء به واقعیات عالَم وجود می اندیشـد و سـعی دارد جان خود را با آن واقعیات هماهنگ کنـد، و یک نوع انسان که با آرزوها و خیالات خود زندگی می کند و این انسان دومی، شخصیت و تعریف انسان جدید یا مدرن می باشد که با روحیه تغییر عالَم به جای تغییر خود و حال در راستای تغییر عالَم، تکنولوژی جدید ساخته شد.

با توجه به نکته فوق نبایـد حضور این تکنولوژی خاص را در تاریخ بشـر جدید، ابزار برتر دانست بلکه تکنولوژیِ موجود برای انسانی خاص و برای هدفی خاص ایجاد شد.

تکنولوژی موجود در خدمت کدام انسان؟

این که می گوینـد: «ابزارها – اعم از ابزارهای جدیـد یا گذشـته– در خـدمت انسان ها هسـتند» درست است، ولی باید پرسـید: تکنولوژیِ موجود در خدمت کدام انسان است؟ انسانی که در طبیعتِ خدا سُکنی گزیده و خود را در این عالم در آغوش خدا احساس می کنـد؟ یا انسانی که در هیـچ جای این عالم نمی توانـد وطنی داشـته باشد و همواره به دنبال وطنی وَهمی و خیالی، تمام عالم را تغییر می دهد و تخریب می کند تا صورت توَهّم خود را به عالم تحمیل می کند، چرا که اگر کسی معتقد به نظم و هماهنگی عالم باشـد، می پـذیرد و حتّی بر خود فرض می داند که از نظم و سنّت های موجود در جهان پیروی کند و از آن هـا بهره گیرد، امّـا کسـی که نظم عالم را منکر می شود و جهان را بی نظم می بینـد، به خود حق می دهـد که نظمی را به میل خود به وجود آورد.

پس از توجه به این نکته که بشـر به جهت پیروی از میل خود و نپذیرفتن نظم موجود درعالم، دیگر در این کره خاکی، مأوایی برای خود احساس نمی کند و عنایت به این که غرب نسـبت به واقعیات عالم گرفتار توَهّم شده و نسبت خود را با خدا و انسان و جهان معکوس نموده است،

ص: ۳۸

حالا باید روشن شود که این مشکل از کجا آغاز و به واقع باید روشن شود غربِ موجود از کجا شروع شد؟!

ما در رابطه با نقطه خاصـی از تاریخ با شما صحبت می کنیم که به نظر خودمان نقطه عطف است، و آن عبارت است از زمانی که غربی شـدنِ غرب به شـکل وضع موجود، خود را نمایانـد و یـا به تعبیر بهتر، زمانی که فرهنگ غرب چهره نهایی خود را به صحنه آورد. این زمان چنان چه ملاحظه فرمودیـد بعد از رنسانس شـروع شد و در سـخنان فرانسـیس بیکن در قرن ۱۶ خود را نمایاند. مبنای این تمدن با این طرز تفکرِ بیکن شـکل گرفت که می گوید: «بشر از پدیده های طبیعی، نظمی بیشتر از آنچه در آن ها واقعاً موجود است انتظار دارد.»(۱)

عنایت فرمودید که آقای فرانسیس بیکن مجموعه بحث هایی به نام «بُت های فکری» دارد؛ در آن جا می گوید همواره بشر در طول تاریخ تفکر اشتباه کرده است، زیرا بت هایی را در نحوه تفکر خود ساخته و با مقید بودن به آن بت های فکری، همه چیز را تجزیه و تحلیـل می نموده است. به ارسـطو و افلاـطون و امثـال این ها اشـکال می گیرد و آن ها را عامل عقب افتادن جامعه بشـری می داند. او می گوید بشـر یک اشـتباه بزرگ کرده است و آن این که معتقد بوده در عالمی که روبه روی او است و با آن سـال ها زنـدگی می کرده است، نظم حکیمانه ای وجود دارد که بایـد با آن هماهنگ شود، در حالی که این انتظار زیادی است که ما از طبیعت داریم. از نظر بیکن درست است به ظاهر یک هماهنگی هایی در عالم هست، ولی

۱- سیر حکمت در اروپا، محمدعلی فروغی، ص۱۱۶.

این هماهنگی ها آن قدر ارزش ندارد که بخواهیم خود را مقید به نظم موجود در طبیعت کنیم و به نظمی بالا-تر از آن فکر نکنیم.

ظاهر سخن او ممکن است حرف مهمّی به چشم نیاید، امّا عنایت داشته باشید که یک تمدن با تمام لوازمش بر مبنای این سخن شکل گرفت. تاریخ غرب را که مطالعه بفرمایید، ملاحظه می کنید که بعد از بیکن، دکارت آمد و به حرف های فرانسیس بیکن شکل فلسفی داد و همواره این طرز فکر ادامه یافت تا آن شد که شد. بیکن مدعی ارائه یک مکتب فلسفی نیست، بیشتر نظریه هایش کاربردی است، و به اصطلاح، او پدر علم تجربی است، ولی سخنانی را پیش کشید که بعداً دکارت به آن ها شکل فلسفی داد.

هماهنگی انسان با طبیعت، یا هماهنگی طبیعت با انسان؟

چنان که ملاحظه فرمودید؛ با سخن بیکن عملاً این فکر و فرهنگ جای خود را باز کرد که گذشتگان در اشتباه بودند که سعی داشتند بیشتر با طبیعت هماهنگ باشند بلکه باید طبیعت را با خود هماهنگ کنیم و عرض کردم تمام غربِ امروز از این جا شروع شد که «طبیعت را باید با خود هماهنگ کنیم» و در نتیجه «از این طریق انسانی جدید متولد شد»، انسان دیروز می گفت من باید با عالمی که صورت علم و حکمت خداست هماهنگ شوم، انسان جدید می گوید عالم باید با میل های من هماهنگ شود. هر جایی که با میل های من هماهنگ است، آن وجه از طبیعت را می پذیرم و هر جای آن هماهنگ نیست، بر اساس خواست خود تغییرش

می دهم و با یک حالت جدّی و برنامه دار، بشر جدید برای تغییر طبیعت به صحنه تاریخ معاصر آمد، بشری که معنی خود را بیشتر در تغییر جهان جستجو می کند. آنچه بنده از عزیزان انتظار دارم توجه به این نکته اخیر است که عنایت بفرمایید چرا می گوییم بعد از رنسانس، بشری جدید به صحنه آمده است، در حالی که این بشر جدید از نظر شکل با بشر گذشته فرقی ندارد، ولی از نظر تلقی از خود و نگاه به خود، فرق اساسی دارد.

بشر جدید انسانی است که میل هایی دارد و آنچنان این میل ها برایش مهم شده که باید حتماً آن ها را ارضا کند و معنی زندگی را جز در جواب گویی به این میل ها نمی داند. حال اگر نظام طبیعیِ عالم نتوانست جواب آن میل ها را بدهد، آنقدر نظام طبیعی عالم را تغییر می دهد تا مطابق میل های او گردد. دیگر کار بشر با این معنی و تلقی که از خود دارد، می شود ساختن ابزارهایی که به کمک آن ابزارها بتواند به جان طبیعت بیفتد. و تولد «انسان ابزارساز» از این جا معنی پیدا کرد و پدید آمد. بنده روی این نکته اخیر؛ یعنی تولد انسانِ ابزارساز عرایض جدّی دارم، در واقع این حرف دو قسمت دارد؛ یک قسمت این که بتوان روشن کرد در دنیای امروز، بشری در صحنه است که صرفاً معنی خود را در ساختن ابزارهای تکنیکی جستجو می کند؛ و در قسمت دوم روشن کنم این نوعِ انسان که به آن انسانِ ابزارساز گفته می شود، در تَوَهّم به سر می برد و نه این که با حقیقت در ارتباط باشد.

ص: ۴۱

انسان جدید

انسان دیروز می گفت من آنچنان میل های خودم را می پذیرم که بتوانم با این عالم هماهنگ شوم و لذا هرگاه عالَم جواب گوی میل های او نبود، خود را کنترل می کرد و از میل های خود می گذشت. انسان جدید می گوید من نه خودم را این طور که هستم، می پذیرم و نه طبیعت را، و امثال ارسطو و افلاطون و سقراط از یک طرف و امثال پیامبران و قدیس ها، از طرف دیگر همگی اشتباه کرده اند که خودشان را در حدّی که با طبیعت خدا تعامل کنند، محدود کرده اند. لذا حرفش این است که من خودم را این گونه نمی خواهم. من خودی می خواهم که بتوانم تمام میل هایم را برآورده کند - آن هم میل های غریزی و وَهمی- طبیعت اگر نمی تواند به میل های من جواب دهد، من به قدری طبیعت را تغییر می دهم که مطابق میل هایم شود. حالا این بشر اگر بخواهد طبیعت را در حدّ ارضای هوس هایش تغییر دهد، باید شخصیت خود را در حدّ کسی که ابزارهای مهیب می سازد مجهز نماید تا به جنگ طبیعت برود طبیعتی که به راحتی اجازه نمی دهد تمام میل های آن بشر در بسترش عملی شود، این جا دیگر طبیعت نیست که میل های سرکش او را کنترل می کند، بلکه اوست که مقابل عوامل کنترل کننده طبیعت به جنگ و ستیز آمده است.

کسی که پذیرفته است این طبیعت، صورت حکمت خداست، یعنی حکیمی مطلق نظم و آرایش آن را اراده کرده و حکمت او این عالم را با تمام اجزاء موجود در آن، به وجود آورده است؛ نگاه این شخص به عالم با کسی که طبیعت را منفصل از علم و حکمت خدا می بیند، فرق دارد. مثلاً

بنـا به گفته حکیمـان، دست انسـان، صورت عقل است یعنی تمام عقل به صـحنه آمـده تا نظام این دست محقق شـده است؛ از شکل آن بگیر، تا انـدازه آن و جای آن در بـدن و همه و همه، نشان می دهـد در بهترین نحوه ممکن قرار دارد و لـذا من نباید نظـام آن را به هم بزنم، بلکه بایـد از طریق همین دست که صورت مـدیریت عقلی کامـل است، بـا بقیّه طبیعت تعامل کنم، آن هم تعامـل بـا طبیعتی که همان حکیم مطلق ساخته است. ولی ممکن است کسـی این نوع نظام منـدی را برای اهـدافی که دارد نپـذیرد. مثلاًـ دزدها با حالت معمولیِ انگشـتان خود نمی تواننـد به راحتی از جیب مردم پول در آورنـد آن وقت با تمرین زیاد انگشت اشاره خودشان را آن قـدر می کشـند تا با انگشت وسط به یک اندازه شود و بتوانند به سـرعت کیف را از جیب مردم در آورند. آری؛ برای این که این فرد میل دزدیدن پول مردم را عملی کند، نظام طبیعی دستش برایش پذیرفتنی نیست و لذا به جای این که دسـتش را آن طور که خـدا خلق کرده است بپـذیرد و میل خود را کنترل کنـد و بپـذیرد که چون دست من برای دزدی خلق نشـده، پس میـل به دزدی را در خودم کنترل کنم، می آیـد دست خود را مناسب میلش تغییر می دهـد. عمـده آن است که جایگاه تفکری که خواست طبیعت را بر اساس میل های خود تغییر دهـد، بشناسـید و عنایت کنیـد که در اثر این طرز فکر، انسانِ ابزارسازی پدید آمد که عقل خود را در جهت ساختن ابزارهایی به کار می برد که طبیعت را مطابق میل های خود تغییر دهـد. امروزه؛ در علم ژنتیک در حال تغییر کُـدهای ژنتیکی انسان هسـتند تا انسانی بسازنـد که دارای آب شـش باشـد و بتواند دوزیستی زندگی کند، چرا؟ چون فراموش

ص: ۴۳

کرده اند برای چه هدفی در این دنیا آمده اند و آیا برای آن هدف اصلی این نوع بودنی که خدا برای آن هااراده کرده است کافی نیست؟

تکنولوژی مدرن، جواب گوی وَهم

این جا ممکن است این سؤال مطرح شود که مگر هم اکنون ابزارهایی که در دنیای تکنولوژی ساخته شده است، صورت عقل نیست؟ آری، صورت عقل هست. ولی صورت کدام عقل؟ عقلی در جهت تغییر طبیعت، یا عقلِ برای معاشقه با طبیعت؟ بشر حکیم در گذشته ابزار می ساخت، بشر جدید هم ابزار می سازد، ولی فعلاً بحث ما این است که بشر جدید ابزاری می سازد که طبیعت را با خود هماهنگ کند ولی بشر حکیم در گذشته بر اساس روحی که معتقد به حضور حکمت در طبیعت بود، ابزاری می ساخت که این ابزار اُنس بیشتر با طبیعت را برای او عملی می کرد که إن شاء الله بحث آن خواهد آمد.

حال وقتی عنایت فرمودید که این بشر بر اساس امیال خود با طبیعت برخورد کرد و بر اساس همان امیال، تکنیک های مهیب پدید آورد، تصدیق خواهید کرد که بشری به وجود آمد که دنباله رو خیالات و وَهمیات خود است. اگر با دقت به مقدماتی که عرض شد عنایت بفرمایید، به خوبی روشن می شود که چرا می گوییم که بشر مدرن، گرفتار وَهم خود است. در مقدمات عرض شد که بشر در گذشته به جای این که صرفاً دنبال وَهمیات خود باشد، سعی در ارتباط با واقعیات داشت و لذا عالَم را آن طور که بود، می نگریست و سعی داشت با آن تعامل کند و علم و

ص: ۴۴

تکنیکی را به وجود می آورد که در عین تعامـل بـا طبیعت، آن را به عنوان یک واقعیت و این که صورت حکمت الهی است، بپذیرد. به این نوع نگاه، نگاه وَهمی نمی گویند، وَهم این است که به جای واقعیت، خیالات خود را در نظر بگیریم. بشر جدید می گویـد: من خیالاـتی دارم و این خیالات را بایـد عملی کنم. پس عملاً به دنبال تحقق خیالات خود است و ابزاری می سازد که از طریق آن ها بتواند آن خیالات را محقق کند. این همان وَهم است. وقتی در شـناخت شناسـی می گوییـد این اندیشه وَهم زده است، یعنی بیش از این که با واقعیات تعامل کنـد، با خیالات خودش می خواهد زندگی کند. ممکن است بگوییـد الآن او خیالات خودش را صورت داده است، ولی عنایت داشته باشید که باز هم با صورت وَهم خود روبه رو است. مثلاً بچّه هایی که با آجرها یک برج می سازنـد، این بچّه ها دارنـد با خیالاتشان بازی می کننـد، کارشان جـدّی نیست، عمل آن ها صورت یک انـدیشه متوجه به واقعیت و یک زنـدگی هدفـدار نیست، چون خیالات، خیالات است و نمی توانـد عین واقعیت باشـد، آخرش خیالات می رود و خیالات دیگری می آیـد. چرا بشـر جدیـد دائم صورت هایی را که می سازد خراب می کند و صورت های جدیـد می سازد؟ چون خیال یعنی همین! در خیالات شـما صورتی می آیـد و جای خود را باز می کنـد، یک مدّتی آن را می پسـندید ولی بعد می رود، چون جنسش رفتن است. بعد دوباره خیال دیگری می آید، دوباره آن را می پسندید و بر اساس آن زندگی را شـکل می دهید و دوباره آن می رود. این است که می بینید در دنیای مدرن دائماً بشـر ابزار می سازد و باز با آن ها ارضاء نمی شود و آن ها را تغییر می دهد.

ص: ۴۵

هیچ وقت نتوانسته است دنبال چیزی باشد که به او استحکام شخصیت بدهد.

نیم عمرش در پریشانی گذشت

نیم دیگر در پشیمانی گذشت

داستان تغییر انسانِ حکیم به انسانِ ابزارساز با این غفلت شروع شد که انسان فراموش کرد برای چه هدفی در این دنیا هست و فراموش کرد باید خود را تغییر دهد، چراکه «ما آمده ایم در این جهان که بیشتر خود را تغییر دهیم تا شایسته قرب الهی گردیم»؛ حرف همه حکیمان دنیا این بوده و هست. بشر در طول تاریخ با این طرز فکر زندگی کرده است، دوره جدید دقیقاً به این حرف پشت کرد. چرا بشر حکیم می گوید من باید بیشتر خود را تغییر دهم؟ چون معتقد است که ساختار این عالم حکیمانه است و سراسر عالم صنعِ صانعِ حکیم است. لذا می گوید: من باید این قدر از نظر فکری، خیالی و شکل زندگی، خودم را تغییر دهم تا مطابق عالَمی شوم که عالَم عقلی است. به گفته حکیمان، انسان باید آنچنان اندیشه و خیال خود را ادب کند که مطابق عالم عقل شود. پس طبق این سخن، ما آمده ایم در این جهان که بیشتر خود را تغییر دهیم تا شایسته قرب گردیم، اگر ابعادی از جهان مطابق میل های ما نیست، این گناه ماست که هوس های سرگردان را برای خود گزینش کرده ایم، ولی صنعِ خالقِ حکیم برای برآوردن آن هوس ها خلق نشده است.

روایت قدسی هم در این زمینه داریم که حضرت حق می فرماید من در تعجب هستم که بشر دنبال چیزی می گردد که من اصلاً خلق نکرده ام و

آن عبارت است از رفاه و راحتی همه جانبه، یعنی این طور نیست که بشر همه آن چیزی را که می خواهد، در این عالم پیدا کند.

پس حرف ما تا حالا- این بود که دو نوع طرز تفکر وجود دارد؛ یکی می خواهد خودش را عوض کند تا مطابق عالم قدس شود و دیگری می خواهد عالم را عوض کند تا مطابق میل های او گردد؛ و بحران امروز جهان از این طرز فکر دوم شروع شد و به همین جهت تأکید می کنیم بحران جهان امروز ریشه اساسی در تفکر بشر دارد، و صرفاً با تغییر ابزارها مشکل حل نمی شود بلکه بحرانی جای خود را به بحران دیگر می دهد، البته یکی از مظاهر آن طرز فکر در ابزارهای دنیای مدرن ظاهر شد که مورد بحث ما است، وگرنه بحران در سیاست و اقتصاد و تعلیم و تربیت غربی، همه و همه تجلیات خارجی طرز فکر انسان جدید است.

ص: ۴۷

فصل چهارم: علم؛ عامل اتصال با عالم عقول و خدای علیم

اشاره

«در غرب جدید غایت علم، تصرف بیشتردر طبیعت است و غایت تعلیم و تربیت و آموزش و پرورش، تربیت و ساختن انسانی است که بتواند به علمی، برای تصرف بیشتر در طبیعت مجهز باشد».

در اندیشه فیلسوفان بزرگ، خودِ علم عین فضیلت بود و آن عبارت بود از یک نوع اتصال با عالم عقول، و در اندیشه دینی هم «علم» عبارت است از اتحاد با علیم مطلق از طریق علم حضوری، که به کمک سلوک و تزکیه و رفع حجاب از قلوب، حاصل می گردد؛ و تربیت عبارت است از آماده شدن برای چنین ارتباطی، تا برای عالِم یا سالک، علم به « اعیان اشیاء» واقع شود، چه به کمک علم حصولی برای حکیم، و چه به کمک علم حضوری برای سالک، علم به اعیانِ اشیائی که قرآن در سوره حجر آیه ۲۱ برای هر شیء ای قائل است و می فرماید: «اِن مِنْ شَیءٍ اِلّا عِندَنا

ص: ۴۹

خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعلوم» یعنی؛ هیچ چیزی در عالم مادون نیست مگر این که خزینه ها و وجود های غیبی آن نزد ما است و نازل نکردیم مگر به اندازه محدود و معلومی از آن را.

مسلّم به همان اندازه که انسان ها به حقایق غیبیِ عالم کثرات آگاهی داشته باشند، از علم نسبی، به علم حقیقی سیر کرده اند و نیز به همان اندازه از وَهمیات به حقایق، سیر نموده اند، به بیان دیگر در منظر حکمت و دین؛ نظامِ عالَم، نظام طولی است و هر ظاهری باطنی دارد و حقایق عالمِ ظاهر در غیب عالَم، نقش اصلی را در تدبیر چهره ظاهری عالِم ظاهر به عهده دارند. مثل نفسِ ناطقه انسانی که مدبّر قوا و اعضای انسان می باشد.

غفلت از نظام طولی و ایجاد توهّم معرفتی

در نظام طولی، علم به پدیده های مادون به عالم مافوقِ خود مرتبط است و نیز عالم فرشتگان در تحولات زمین و زمینیان نقش اساسی دارند، و به عبارت دیگر در نظام طولی، عالم غیب که عالمی است سراسر وحدت و شعور، زمین و زمینیان را تحت تدبیر و تربیت خود قرار می دهد، ولی در فرهنگ مدرنیته نظام طولی عالم فراموش شد، نظام طولی عالَم که فراموش شد، بشرْ سرگردانِ عالَم کثرت گشت - بدون آن که متوجه باشد باید این کثرات را به عالم وحدت وصل کند- و لذا نسبت ها، جای حقایق را می گیرد و عالم وحدت که مساوق «وجود» است از صحنه تفکر و توجه بشر بیرون می رود و عالم کثرت که متشابک به عدم است، واقعی جلوه می کند و در

نتیجه انسان در توهّم معرفتی قرار می گیرد، چون در معرفت خود هیچ توجهی به حقایق ندارد.

در غفلت از نظام طولی؛ انسان موجودی «خودمدار» و مستغنی از وَحی و بی نیاز از معنویت درونی می شود، باطناً هیچ تعلقی به عالم غیب ندارد و خودش را برای شناسایی عالم و آدم کافی می داند و مبدل به طاغوتی می شود که همه چیز باید به او ختم شود، غافل از وجه باطنی عالم و محروم از استفاده از آن وجه، چنین انسانی فراموش می کند که برای شکل دهی حیاتِ بی نهایت خود پا به عرصه کره خاکی گذارده است و ناگزیر است خود را شایسته ارتباط با غیب و تأثرات وَحی پیامبران علیهم السلام نماید و این رویکرد صِرفاً با تحقق بندگی خدا ممکن می شود.

تجدید عهد با حقایق

اگر وجود آدمی از ارتباط عقلی یا قلبی با ساحت عالَم مثال بی بهره شد، در شخصیت علمی و اخلاقی او گسیختگی پدید می آید و لذا است که بشر چاره ندارد جز این که دوباره با تفکری که او را به وسیله عالم مثال، به حقایق متصل می کرد، تجدید عهد کند و در حیطه معرفتی خود از عالم ملکوت، همواره یاد کند تا هم وَهْمی بودن نظم زمینی بشر مدرن روشن شود و هم بتواند نظمی مطابق عالم حقیقت در زمین استوار کند. و علاج مشکل فکر غربی، برای نجات غرب و شرق از آن فکر همین است که از این تَوهّمِ ناشی از غفلت از ملکوت، خارج شود. به گفته پروفسور کُرْبن: «باید به ارض ملکوت سفرکرد و به آنجا پیوست»، یعنی اگر بشر

خواست زمین را محل سُکنای خود قرار دهد و در آن آرامش گیرد، باید عالِم به علم سماوات باشد تا سود و زیان خود و جهانیان را تشخیص دهد، چرا که به قول عارف همدانی:

ته که ناخوانده ای علم سماوات

ته که نابرده ای ره در خرابات

ته که سود و زیان خود ندونی

به یاران که رسی؟ هیهات هیهات

توجه به نظام طولی عالَم، نه تنها شخص محقق را متوجه هماهنگی «انسان» و «طبیعت» می کند، بلکه موجب می شود تا بین علم و عمل انسان هماهنگی پدید آید و انسان را مکلف به حراست از عالم و آدم می کند تا بتواند راه آسمان را بر قلب خود گشوده نگه دارد و در نتیجه دیگر هدف انسان تملک و دست اندازی به طبیعت نخواهد بود، بلکه هدف او سیر از ظاهر به باطن است تا به معارف حقیقی دست یابد، و در این حالت هیچ قلمروی از واقعیت نیست که جدا از باطن و اصل خود دیده شود و در این صورت هر علمی، شرایط مسیر از ظاهر به باطن می باشد و اگر آن علم به چنین کاری نیاید، علم محسوب نمی شود.

ضرورت غرب شناسی

اگر ندانیم چرا غرب، وارد چنین رویکردی شد و چرا نسبت به عالَم گرفتار چنین توهم بزرگی گشت - که عالِم نسبت ها برایش اصالت یافت و عالَم حقایق از منظرش دور شد- چگونه می توان خود را از این توهّم نجات داد؟ عمده معرفت و توجه به رابطه لاینفک بین فرهنگ مدرنیته و توهمی است

ص: ۵۲

که بنیاد و محرک این تمدن گشت و به گفته دکتررضا داوری در کتاب اتوپی و عصر جدید:(۱)

«بشـر در دوره جدید، زمامش به دست «وَهْم» افتاد. این «وَهْم» باید بشـر را مالک الرقاب عالم سازد و بهشتی را که ادیان وعده داده اند، در زمین محقق کند.»(۲)

به واقع این چنین است که بشـر جدیـد به واقعیت و نفس الاـمر کاری نـدارد، بلکه به زعم خود طرحی را که برای جهان تصور کرده است به کمـک ابزارها واقعیت می بخشـد و آنچنان در تحلیل خود، به دنبال جهانی می گردد که می خواهـد بسازد، که گویی جهان ایـده آل او در چنـد قـدمی اش است و بدین طریق به دنبال ناکجا آباد خیال خود می دود و هرگز تأمل نمی کند که به کجا می رود و چرا به مقصد نمی رسد. دکترداوری در همان کتاب می گوید:

«استیلای بشر بر طبیعت یعنی اطلاق صورت وَهمی بر عالم و آدم، یعنی این استیلا، با تغییر معنی و ماهیت عالم و آدم آغاز می شود و به استیلای بشـر منجر می گردد، امّا این مرتبه، نه با جنگ، بلکه با علم جدیـد... بشـر از موجودات، صورت خیالی می سازد و میان صورت خیالی خود نسبت های کمّی و ریاضـی برقرار می کنـد و با همین نسبت ها در عالم تصـرف می کنـد و جهان بشری را می سازد و نام آن را

۱- اُتوپی به معنی مـدینه های خیالی و وَهمی است که هرگز محقق نمی شود، ولی انسان ها تصور می کنند در چند قدمی آن هاست.

۲- دکتر رضا داوری، اُتوپی و عصر جدید، ص۷.

ترقی می گذارد و مرادش از ترقی، ترقی در حیات وَهمی و مادّی و کمّی است».(۱)

چنان چه ملاحظه می کنید؛ ترقی در حیات وَهمی با صعود روح و جان به سوی حقایق فرق اساسی دارد، ولی بشر مدرن ترقی در حیات وَهمی و نایل شدن به صُور خیالی خود را به معنی رسیدن به حقیقت تصور کرده است.

ص: ۵۴

۱- دکتر داوری، اتوپی و عصر جدید، ص۴۹. ایشان در مصاحبه خود تحت عنوان «در حاشیه تاریخ» می گوید: «امروزه بیش از هر زمانی جهان از وَهم پر شده است. گرچه تصور می کنیم ما بر اوهام غلبه کرده ایم و در عصر تکنولوژی و علم دیگر وَهم وجود ندارد، اما جهان ما پر از اوهام است. بازی به خودی خود وَهم است و نتیجه بازی هم در وَهم ما اهمیت دارد وگرنه در حقیقت، نتیجه بازی اهمیت ندارد. یک توپ فوتبال از یک خط پنج سانتی متری رد شود یا نشود، در زندگی واقعی و حقیقی مردم چه اثری دارد؟ مظفرالدّین شاه این را درک کرده بود. هنگامی که او را در پاریس برای تماشای فوتبال برده بودند، پس از اتمام بازی پرسیده بود که این ها چند نفر هستند؟ پاسخ داده بودند ۲۲ نفر، گفته بود ۲۱ توپ دیگر بخرید و به آن ها بدهید تا همه به دنبال یک توپ ندوند. وی این حرف را خیلی جدّی گفته بود، او درک کرده بود که این کار، کاری عبث و بیهوده است. حتی اول انقلاب، یکی از همکاران ما معتقد بود که فوتبال حرام است زیرا کار لغوی است. اما آیا فوتبال لغو است؟ پس چرا وقتی یک توپ، پنج سانتی متر از یک خط رد می شود ۳۰۰ میلیون نفر شادی می کنند و یا ۳۰۰ نفر دیگر گریه می کنند؟ .... فوتبال زندگی ماست، اگر فوتبال وَهم است – که وَهم است – پس جهان ما پُر از وَهم است. این نمونه بسیار خوبی است. این کم ضررترین وَهمی است که در جهان ما وجود دارد، ما چنان به وَهم دلبسته هستیم که وَهم ها را تشخیص نمی دهیم. تفکر آینده نباید اوهام را کنار بگذارد، بلکه باید بر آن ها غالب شود. تفکر می تواند او را از این غفلت ها برهاند». نشریه کتاب هفته، شماره ۶۲ شنبه ۲ دی ماه ۱۳۸۵.

ایشان می گوید:

«تمدن غربی تمدن بزرگی است و شاید قرن ها دوام آورد، اما این تمدن دیگر آینده ندارد.(۱)

علت بی آیندگی تمدن غربی آن است که عقل وقلب را که دو ساحت اساسی انسان است، مورد غفلت قرار داده است و به شور نمی کشاند، در حالی که بشر نمی تواند فقط با وَهمِ خود تا آخر خود را قانع سازد.

برای بررسی توهّمی بودن فرهنگ مدرنیته می توانید به کتاب «معرفت و معنویت» از دکتر سید حسین نصر رجوع فرمایید. ایشان در این کتاب از صفحات ۸۶ به بعد مسئله را از زاویه دیگری مورد بحث قرار داده، که در تاریخ فلسفه قابل توجه است. همچنین در آن کتاب در تأیید نکات گفته شده می فرمایند:

«طبیعت ساخته دست بشر نیست، بلکه از منبع امر قدسی یا ذات قدسی، فی حدّ نفسه صادرشده است و یقیناً به همین دلیل، اگر موانع ظهور انوار قدسی را از میان برداریم، امر قدسی خود را به رضایت خود، آشکارمی سازد .....».(۲)

تأکید اندیشمندان بزرگ و آموزش های دینی، آن است که زمین همچون موجود زنده ای است که خودش شرایط عناصر گوناگون و مرتبط با حیات، هوا، و ... را مهار می کند، به شرطی که ما با تغییرات افراطی، حیات طبیعت را از بین نبریم و مثل کودک زنده ای که بخواهیم اعضائش

۱- «اتوپی و عصر جدید»، دکتر داوری، ص ۶۰.

۲- «معرفت و معنویت»، دکتر سید حسین نصر، ص۲۰۸.

را قطع کنیم و به میل خود در جای دیگری که می خواهیم پیونـد بزنیم، با آن رفتار نکنیم، که در آن صورت آن کودک را از دست داده ایم.

غایت تعلیم و تربیت جدید

آری؛ وقتی غایت علم جدید تصرف بیشتر در طبیعت است، غایت تعلیم و تربیت این فرهنگ هم ساختن انسانی است که عالِم به علمی شود که بیشتر در طبیعت تصرف کند، دیگر در این فرهنگ علم به خودی خود ارزش ندارد، بلکه ارزش آن به اندازه ای است که بتوانـد طبیعت را برای ما تسخیر کنـد، نهایت هـدف این علم، رسانـدن انسان به جسد طبیعت است، حالا این علم کجا و آن علمی که می خواهد انسان را با حقایق پایدار و باطنِ عالَم مرتبط سازد کجا؟!

همان طور که عنایت فرمودید؛ برای روشن کردن موضوعِ باطن داشـتن اشیاء عالم، از آیه قرآن کمک گرفته شد. قرآن به شما کمک می کند تا هم در بحث های فلسـفی تحلیل بهتری از جهان داشـته باشـید، هم در بحث های عرفانی مشخص شود جهت قلب به کجا باید سیر کند، و نیز با توجه به قرآن، چگونگی تعامل و ارتباط ما با اشیاء با فرهنگ خاصی انجام می شود.

خداونـد می فرمایـد: ای انسان ها! هر چیزی که در این عالمِ مادون هست، جلوه نازله ای از عالمِ مافوق است و در عالم مافوق حقیقت این شیءِ نازله به شکل جامعیت موجود است. فرمود: «اِنْ مِنْ شَیءٍ اِلّا عِندَنا

خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعلوم»(۱) یعنی؛ هیچ شـیء ای نیست مگر آن که خزینه های آن نزد ماست. خیلی عجیب است. نمی گوید خزینه اش نزد ماست، بلکه جمع می آورد و می گوید خزینه های هر شیئ نزد ما است.

آری؛ شـما در مباحث فلسفی می گویید این درختی که روی زمین است یک حقیقت آسمانی دارد؛ همانی که افلاطون آن را «مُثُل شَـجَر» می نامد. این آیه با حرف افلاطون تناسب دارد، امّا با وسعت بیشتر. لذا است که توماس آکوئیناس می گوید آنچه که فیلسوفـان آرزوی به صـحنه آوردنش را داشـتند، پیـامبران عملی کردنـد. حرف افلاطون درست است، منتها آیه می فرماید آنچه در این عـالم نـازل شـده است، یـک صورت متعـالی با حالت جامعیت دارد، چون می فرمایـد خزینه های این شـیءِ نازل شـده، نزد مـا اسـت. پس ملاـحظه می فرماییـد که عـالم مـادون دارای بـاطنی است که آن بـاطن و حقیقتِ غیـبی از نظر درجه وجودی بسـیار شدیـدتر و واقعی تر از این عالم است، و هر قـدر تمـدنی بتوانـد نسـبت خود را با آن حقایق باطنی شدیدتر کند اوّلاًـ؛ از عـالم کثرت هـا و نسـبت ها به عالم وحـدت و حقیقت نزدیک تر شـده است، ثانیاً؛ بیشتر از وَهمیات و اعتباریات آزاد گشـته و سـیر او به سوی توجّه به عـالم ملائکه ممکن گردیـده است، البته این که به طور خلاصه در این آیه می فرمایـد: «هیچ شیء ای نیست مگر این که خزائن آن نزد مـا است.» منظور از شـیء در آیه، واقعیات غیراعتباری عالم مادّه است، مثل درخت، انسان، و امثال این ها، ولی خیابان یا میز یا دیوار که از اعتباریات اند، چیزی نیسـتند که حقیقتی در عالم غیب داشته باشند، این ها

۱- سوره حجر، آیه ۲۱.

اصـلاً واقعیت ندارند، این ها نسـبت اند. شیء یعنی آن چیزی که بدون نسبت به من و شما، به خودی خود وجود دارد. خیابان نسـبت به ماشـین وجود دارد، ماشـین نسـبت به جادّه وجود دارد، جادّه نسـبت به مقصد وجود دارد، مقصد نسـبت به من و شما وجود دارد، یعنی اگر من مثـل ملائـکه، همه جـا بودم، خانه من کجا هست؟ من چون مکان منـد هسـتم، خانه ام فلان جاست، بنابراین اعتباریات را در این آیه نباید وارد کنیم.

خداوند در این آیه می فرماید که هیچ شیء ای نیست مگر آن که خزائن آن نزد ماست؛ مسلّم چیزی که نزد خداست، مجرّد و پایدار و تغییرناپذیر است، چون خودش فرمود: «ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَاللهِ باق»(۱) یعنی آنچه نزد شماست ناپایدار و آنچه نزد خـداست، پایـدار است، حالا طبق آیه ۲۱ سوره حجر، تمـام اشـیاء، حقیقتی نزد خـدا دارنـد، پس هر چه در این عـالم به عنوان شیء هست، یک حقیقت غیبیِ پایدار و مجرّد و غیرقابل تغییر نزد خدا دارد.

در ادامه می فرماید: «وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُوم» یعنی؛ ما یک اندازه محدود از حقیقتِ غیبی آن شیئ را نازل کردیم، پس آنچه از آن حقایق پایدار در این عالم هست، صورت نازله آن حقایق است و اصل و اساس این ها آن جاست. حکیمان متوجّه بودند که برای این که در زنـدگی این دنیایی به عالم غیب وصل شوند، باید به این صورت های نازله درست بنگرند و درست از آن ها استفاده کنند، چون این طبیعت، صورت حقایقی است که نزد خدا است، پس بیشتر باید با طبیعت و اشیاء حقیقی این عالم

۱- سوره نحل، آیه ۹۶.

تعامل و معاشقه کرد، چون راه ورود به عالم غیب اند، نه این که آن ها را تغییر دهند.

شما یک وقت معتقدید که پشت این طبیعت یک صورت غیبیه جامعی خوابیده است، بعد می گویید: ای طبیعت! من با تو چگونه رفتار کنم که تو حجاب برکنی و صورت پنهانت را انکشاف کنی؟ طبیعت می گوید: تو صورت وَهمیه ات را بر من تحمیل نکن، بلکه سعی کن مرا به انکشاف درآوری. تو با من معاشقه کن و موانع ارتباط من و خودت را از بین ببر، تا من رازهای خود را با تو در میان بگذارم و در آن صورت می توانی در من سکنی گزینی و مرا وطن خود قرار دهی.

آنگاه که طبیعت به حجاب می رود

بعضی مواقع موانعی بین ما و طبیعت ایجاد می شود که نمی گذارد با طبیعت، ارتباطِ درستی برقرار کنیم. مثلاً رودخانه آب های خود را به نحو زیبایی در دل سنگ ها جاری کرده و به نحو موزونی جلو می رود، کنار خود خاکی را پرورانده و سبزه زاری درست کرده و به طور کلی یک مجموعه دارای حیات را شکل داده است؛ مثل مجموعه اعضاء بدن انسان که حیات در آن جاری است. حالا اگر به هر نحوی بین ما و این طبیعت حجاب ایجاد شد به طوری که مانع ارتباط من با صورت غیبی آن گشت، دیگر نمی تواند با من حرف بزند، من هم نمی توانم با آن حرف بزنم. رودخانه می گوید من را از این موانعِ ارتباط با خودت نجات بده تا اُنس و گفتگوی من با تو شروع شود، لازم نیست من را تغییر دهی، بگذار من

خودم باشم، من همراه با اطرافم، همه با هم یک مجموعه و صورت آن عقلی هستیم که براساس تدبیر آن عقل، در دل این طبیعت جای گرفته ام و در حرکت هستم. سودجوها و خودنماها چهره حقیقی من را که حکایت از عقل باطنی می کرد، از بین برده اند و صورت وَهمیه خود را بر من تحمیل کرده اند، لذا در این صورت، دیگر باطن من، صورت وَهم آن هایی است که مرا تغییر داده اند و مسلّم ارتباط با وَهمِ سوداگران، دلپذیر نیست. آری؛ ای انسان! تو لازم نیست با تحمیل صورت وَهمیه خود بیش از این مزاحم من شوی. من خودم خاک های اطراف خود را نمناک و مرطوب و سرسبز می کنم که موقع نشستن در اطراف من لباس هایت گرد و غبار نگیرد. تو اطراف من را سنگفرش نکن که دیگر نتوانم در آن جا سبزه برویانم و نیز تو مرا با انواع مواد شیمیایی آلوده نکن که آب زلال آبی رنگ، به آب آلوده و پر از موانع تبدیل شود که نتوانم زیبایی آسمان را در خود منعکس کنم.

ملاحظه می فرمایید که شما در اندیشه حکیمان و در نسبت آن ها با طبیعت، با طبیعتِ زنده ای روبه رو هستید که با شما نجواها دارد و به همین جهت است که می گویند این طبیعت زنده را نباید از بین ببرید و چون موجود مرده با آن برخورد کنید. در منظر علم فیزیولوژی، به شما گفته اند بدن عبارت از مجموعه سلول ها که به خودی خود مرده اند، در حالی که سراسر دست مرا حیات قبضه کرده است هرچند از منظر علم فیزیولوژی آن حیات محسوس نیست ولی این گوشت های بدن من همگی زنده اند. عین همین تفاوت منظری که علم فیزیولوژی با نظر حکیمان نسبت به بدن

دارد، همین تفاوت در برخورد فرهنگ مدرنیته با حکیمان نسبت به طبیعت مطرح است. ایان باربور در کتاب «علم و دین» می گوید: اگر از ساحت فیزیولوژیکی به بدن نگاه کنیم، یک مجموعه سلول همراه با کروماتین ها و کروموزوم و... می بینیم، ولی واقعیت انسان را باید از ساحت های متفاوت نگاه کرد. او می گوید این دیگر چه ساحتی است که موجود زنده را فقط در حدّ مجموعه سلول ها می بیند و دیگر هیچ؟(1) در حالی که زندگی در تمام رگ و پوست من جاری است و این طور نیست که روح من جدای از جسم من باشد، بلکه روح من در همین جسم من جاری است و همان موجب حیات جسم من است. بله، یک ساحت دیگر دارم که بی بدن هم زنده ام و آن «مَنِ» من یا نفس مجرد من است، ولی اکنون که من با جسم خودم در مقابل شما نشسته ام، روحی که عامل حیات من است، همان حیات سلول های من است نه چیز جدای از آن ها. این طور نیست که بگوییم هم اکنون انسان یک روح دارد و یک جسم، و جسم او موجود مُرده ای است و روح او زنده است. این حرفی بود که دکارت زد و بحث ذهن و عین و دوگانگی بین جسم و روح را مطرح کرد و بشر را از چگونگی واقعیات موجود منحرف نمود. می گویند دکارت بشر را با بحث دوگانگی بین روح و جسم و یا دوگانگی بین طبیعت و ماوراء طبیعت، از دیدن درست واقعیات کور کرد. این مباحث را که موجب بررسی تفکر فلسفی غرب جدید است حتماً باید کار کنید. این که می گویند: دکارت در اردوگاه دوگانه کردن عالم جسم و جان، بشر را کور کرد. معنی اش

ص: 61

1- «علم و دین»، ایان باربور، ص358 به بعد.

همین است که عرض شد. وقتی به شما می گویند یک روح داریم و یک جسم، حرف غلطی نمی زنند، ولی این طور نیست که این دو همواره جدای از هم باشند و شما یا با طبیعت مرده روبه رو باشید و یا با روح زنده، همین طور که به واقع این طور نیست که الآن شما من را یک جسم مرده ببینید با یک روح زنده، بلکه من تماماً زنده ام. الآن این دست من که حرکت می کند، به عنوان یک موجود زنده حرکت می کند و حیات مرا منکشف می کند. اگر مانعی به وجود آمد که حیات دست مرا از بین برد و دست من نتوانست آن حیات را منکشف کند، به علت مانع خارجی است، وگرنه خود این دست، همراه با فعالیت هایش عامل انکشاف و نمایاندن حیات است. مثلاً در دوره جنینی اگر مزاحمتی برای جسم جنین ایجاد نشود، همان جسم در رحم مادر موجب جذب و ظهور کامل روح در اعضای بدن است و روح ما خود را با بدن می نمایاند، به طوری که در چشم، قوّه بینایی نفس، خود را می نمایاند و در گوش، قوّه شنوایی نفس، خود را نشان می دهد، البته نفس، ابتدا در رحم، عضوی مناسب قوایش - مثل چشم و گوش- می سازد و سپس از طریق همان عضو خود را نشان می دهد. وظیفه ما این است که در دوره جنینی مانع ایجاد نکنیم تا روح در ساختن عضو یعنی در ساختن عامل نمایش خود به مشکل نیفتد.

متفکر مدرنیته می گوید: «من اندیشه خودم را به طبیعت می دهم.» در حالی که حکیمانِ توحیدی می گویند: شما کاری کنید این عالم که سراسر، عامل نمایش اسماء و صفات خداست، بتواند باطن خود را به شما بنمایاند و شما از طریق عالَم، با خدا مأنوس شوید. اگر عالَم خودش را به

شما نشان دهد، آغوش نمایش حیات و قدرت و علم خداست و در نتیجه می توانید در این عالم به نحو بسیار زیبایی زندگی کنید.

هنر رازگشایی از طبیعت

این سؤال را باید جواب داد که؛ چرا امروز طبیعت دیگر برای بشر نقطه خلوت و انس و سکنی نیست؟ آقای هایدگر در نقد مدرنیته می گوید مدرنیته کاری کرده که زمین دیگر برای بشر محل سکنی نیست، و با تدبّر در سخن خداوند علت آن روشن می شود، می فرماید: «اِنْ مِنْ شَیءٍ اِلّا عِندَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعلومٍ»(۱) یعنی؛ ای آدم ها! وقتی شما متوجه باشید پشت پرده ظاهرِ اشیاء، یک حقیقت غیبی وجود دارد و این ظاهر؛ صورتِ آن حقیقت غیبی است، کاری می کنید که در تعامل با طبیعت و در تعامل با هر شئ حقیقی، با باطن آن ارتباط برقرار کنید و به جای در حجاب بردن طبیعت آن را به انکشاف درآورید، تا رازهای خود را ظاهر سازد. مثلاً شما یک کوزه را با یک بلوک سیمانی مقایسه کنید، کوزه گر کوزه را چگونه ساخته است؟ اوّل با زبان فطرت خود به خاک رُس گفته است که ای خاک! تو چه چیزها می توانی بشوی؟ خاک هم با زبان تکوینی خود به او می گوید: من می توانم برای تو کوزه بشوم و لذا این خاک با دستان هنرمند کوزه گر به صورت کوزه خود را ظاهر کرد، در واقع کوزه گر خاک را سرکوب نکرد، بلکه برعکس؛ به انکشاف کشاند، لذا خاک توانست خودش را به صورت کوزه ای ظریف نشان دهد

۱- سوره حجر، آیه ۲۱.

و عملاً- بـا این نوع برخوردِ کوزه گر بـا خـاک، رازی از رازهای خاک نمایان شـد و آن کوزه یکی از نقطه های اُنس شـما با طبیعت قرار گرفت. حال به من بگو که آیا تمام این وسایل موزه ها که شـما با نگاه کردن به آن ها، به عالم آرامش منتقل می شویـد، این ها وسایل زنـدگی مردم بود یا این ها را برای موزه ها ساخته بودنـد؟آیا غیر از این است که این ها وسایل زنـدگی مردم بوده است و مردم بـا آن ها زنـدگی می کرده انـد؟ ولی مردمی که با طبیعت تعامل کننـد از خاک، کوزه می سازنـد، نه بلوک سـیمانی. یعنی بشرِ حکیم، طبیعت را برای زنـدگی خود، به صورت های زیبایی که بتواند با آن زندگی کند و از طریق آن رازگشایی کنـد در می آورد. به همین جهت می بینید اکثر مردمِ قدیم، به یک معنی هنرمندند، چون در تعامل با طبیعت به دنبال رازگشایی از آن بوده اند و ما تمام وسایل زندگی بشـر قدیم را به عنوان هنر در موزه ها می گذاریم. از خود بپرسید که چرا این قدر روی این کوزه وقت گذاشته اند؟ چرا این قدر روی چوب این تخت وقت صرف کرده اند؟ چه چیزی از این تکه چـوب انتظـار داشـته انـد؟ همه این هـا به جهت آن است که می دانسـتند این چـوب اسـراری دارد که می شود آن اسـرار را به انکشـاف آورد، و طـوری اسـرار آن را ظـاهر کرد کـه بتـوان بـا آن مـؤانست داشـت. بشرِ حکیم می دانست که زنـدگی یعنی مؤانستی قدسـی با همه پدیـده های اطراف خود، تا از طریق آن مؤانست و ارتباط با باطن این پدیـده ها، عقل و قلبش به سوی عالم معنی اوج بگیرد، به همین جهت از وسایل زنـدگی و خانه خود خسـته نمی شدنـد، تا تصـمیم بگیرنـد دائم آن ها را تغییر دهند، و به سوی ناکجاآبادِ وَهمی همواره همه چیز را عوض کنند.

امروزه ساختمان خانه ها را ملاحظه بفرمایید که چگونه فضاهای ساختمان ها با فشاری که بر روح ما می آورند گویا فریاد می زننـد که از مـا بیرون برویـد، چون آن ساختمان ها عامل انکشاف حقایق باطنی طبیعت نیست تا محل سـکنی و آرامش باشـد، بلکه بیشتر حاصل سرکوب طبیعت است.

فضاهای قابل سُکنی

بعضـی از دانشـمندان در مورد ساختمـان هـای تمـدن امروزی و مقـایسه آن بـا ساختمان هایی که حاصل تمـدن حکیمان بود، نکاتی را مطرح کرده اند که در بحث «مسکن های بیهوده» در این مورد نکاتی عرض شد.(۱)

می گوینـد انسـان به محض واردشـدن در ساختمان های امروزی احساس می کنـد فضای ساختمان با او در جنگ است، چون فضایی برای قرار گرفتن و آرامش یافتن در آن حاکم نیست، لذا مردم از آن ساختمان ها به پارک ها پناه می برند، ولی پارک هـا هم با آن ها در جنگ هسـتند، چون آن جا هم ساخته توَهّم انسان هایی است که فکر خود را بر طبیعت تحمیل کرده انـد و لـذا محلّ آرامش نیست و فضایی نیست که روح انسان را تغـذیه کنـد، به همین جهت عموماً پارک ها محلّ عیاشـی می شود، چون محل تحریک نفس امّاره است و نه دعوت به رازبینی. تمام عالمی که امروز بشرِ مدرن ساخته، به جنگ بشر آمده است. فضایی که یک کوزه در اطراف خود ایجاد می کند خیلی فرق دارد با فضایی که بلوک سیمانی و اسکلت

۱- به مباحث تفسیر سوره شعراء جلسات ۱۱ تا ۱۵ رجوع شود.

فلزی ایجاد می کند، در کنار فضایی که آن کوزه ایجاد می کند، یا در کنار بناهایی که معماری حکیمان گذشته در تعامل با طبیعت ایجاد می کرد، انسان می توانست سکنی بگزیند و در آن فضا تغذیه روحی شود و آن فضاها به نوعی جواب گوی نیازهای انسان ها و متذکر نظم حاکم بر عالم بود. معماری اسلامی بیش از آن که مهمان را به اندرون خانه رهنمون شود، از فضایی معروف به «هَشتی» می گذراند تا محارم را از دید نامحرم در امان بدارد. دیوارهای بلند بنا، حافظ همه ارزش هایی است که او قصد حفاظت از آن ها را دارد. فضای وسیع خانه نیز، نمایانگر گشادگی سینه اوست. این تلاش در حفظ ارزش ها تا آن جاست که کوبه های آویخته به در خانه هنگام کوبیده شدن، معرِّف جنسیت شخص مراجعه کننده به درب منزل است. کوبه های درشت و ستبر با صدای بَم، نمایانگر حضور مردی در پشت در است و کوبه های ظریف با صدای زیر، نمایانگر زنی است که زنِ صاحب خانه را فرا می خواند، چون برای شخص معمار حفظ ارزش ها و احکام مقررشده از سوی آسمان مهم تر از خواست و میل خود اوست و این درست برعکس معماری عریان و لختی است که انسان مدرن دارد، انسان مدرنی که چیزی برای مخفی کردن و رازی برای نهفتن و محارمی برای در امان نگاه داشتن از نامحرمان ندارد، چون اصلاً راز را نمی شناسد.

ممکن است این سؤال بزرگ برای شما پیش آید که اگر بشر از ساحت مدرنیته و انسان ابزارساز بیرون نیاید آیا می تواند از این مشکل رها شود؟ خیر؛ بشر تا وقتی از این ساحت به ساحتِ دیگری برنگردد، هیچ چیز درست نمی شود، چون روح مدرنیته، روح جنگ با طبیعت است،

ص: ۶۶

روح خراش انداختن به چهره عالَم است. بشر گذشته با روحیه قدسی اش می دانسته است که زندگی یعنی به انکشاف کشیدن طبیعت، تا نقطه انس خود را در آن رابطه پیدا کند.

بشر وقتی با خاک ها این کوزه را ساخت، دید خاک با همان زبان تکوین می گوید من باز هم امکاناتی دارم که می توانم بنمایانم، یعنی صورت های دیگری که می تواند برای تو محلّ انس با راز باشد، پشت من وجود دارد. بنابراین بشر شروع کرد با خاک و طبیعت تعامل دیگری انجام دهد، حاصل آن تعامل ایجاد دیگر آثار به جامانده از بشرِ حکیم گذشته شد. بنده وقتی با فضای بعضی از مساجد روبه رو می شوم، چیزی نمانده است که قالب تهی کنم. تمام فضا قدرتِ رازگشایی دارد، می گوید: من چیزی بالا-تر از این هستم، بیا آن جا. عمده آن است که ما توان انتقال از این فضاها به عالم غیب را پیدا کنیم. به گفته حافظ:

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

تا بپرسدکه چرا رفت و چرا بازآید

یعنی کسانی هستند که صِرفاً ناظر طبیعت نیستند، بلکه با رازهای آن ارتباط دارند.

ولی بشر امروز این دید را گم کرده و حتّی نمی داند چه چیزی از او گم شده است، یعنی؛ گمشده اش را هم گم کرده است. چون رابطه با طبیعت را صرفاً از منظر فرهنگ مدرنیته دنبال می کند، در چنین فرهنگی، امکان هیچ گونه رابطه و گفتگویی نیست، چه گفتگوی انسان ها با همدیگر، چه گفتگوی طبیعت با انسان ها، و از همه مهم تر امکان گفتگوی خدا با انسان ها نیز از بین رفته است، چرا که وقتی تعامل صمیمی با طبیعت

از بین رفت و شعور درکِ دردودل طبیعت کور شد، بدون هیچ گونه عواطفی با طبیعت برخورد می کنیم. مثل برخوردی که غربیان با مردم آفریقا انجام دادند، آن ها طوری با مردم آفریقا برخورد کردند که گویا عواطف و انسانیتی در آن مردم که فقط رنگ پوستشان با آن ها فرق می کرد، نیست، و بدتر از آن را با طبیعت انجام دادند. در این رابطه که فهم و درک زبانِ طبیعت به کلّی از بین رفته است اولیای خدا زبانشان بسته است و اصلاً نمی دانند با بشر جدید چگونه باید حرف زد، گفت:

من گنگ خواب

دیده و عالم تمام کر

من

ناتوان ز گفتن و خلق ازشنیدنش

حرف این است که اگر پول شما گم شده بود می رفتید و پیدا می کردید. اما اگر نمی دانید چه چیزی از شما گم شده است – یعنی گم شده هم گم شده است– دیگر به دنبال چه چیز می خواهید بگردید. بشرِ جدید خیلی از چیزها را گم کرده است، ولی مشکلش این است که نمی داند چه چیزهایی را گم کرده است.

تنها هنوز خدایی است که می تواند ما را نجات دهد

اشپیگل در مصاحبه ای که با هایدگر انجام داده از او پرسیده است: شما که می گویید غرب به انتها رسیده است، چه پیشنهادی برای نجات آن دارید تا از خطری که شما می گویید در آینده، غرب گرفتار آن می شود، نجات یابد؟ هایدگر ابتدا شرط می کند که مصاحبه مرا تا زنده هستم منتشر نکنید، سپس می گوید: «تنها هنوز خدایی است که می تواند ما را نجات

دهد».(۱)

ملاحظه بفرمایید که اوّلاً؛ می فرماید هنوز وقت انتشار این مصاحبه نیست، یعنی روح زمانه نمی داند در کجای تاریخ خود قرار دارد و هر چیزی را فقط بر اساس فضایی ارزیابی می کند که در آن فضا قرار دارد و لذا باید در افقی دیگر قرار گیرد و یا لااقل در منظر خود افق دیگری را ببیند تا بتواند آن حرف هایدگر را بفهمد. ثانیاً؛ می گوید تنها خدایی است که می تواند ما را نجات دهد. این سخن او بسیار دقیق است. یعنی با این فضای فکری که بشر مدرن برای خود به وجود آورده، حتّی خداشناسی اش هم به کارش نمی آید، برداشت او از خدا، برداشتی نیست که بتواند اولاً: خدای واقعی را بیابد، ثانیاً: از آن خدا درست بهره بگیرد، چون بشر مدرن آینده را هم ادامه همین امروز می داند و به همین جهت به غیر از افقی که مدرنیته در مقابل او قرار داده است نمی تواند نظر کند. لذا هایدگر نمی گوید: همان خدای متافیزیک باید کاری بکند، بلکه امیدوار به خدایی است که آن خدا، خدای حضوری و قلبی باشد، یعنی در عین این که باید بشر به معنویت برگردد، ولی معنویتی غیر از معنویتی که مدرنیته در منظر انسان قرار می دهد، چون بشرِ مدرن، آینده را بسط مدرنیته می داند و تصور می کند با بسط بیشتر مدرنیته می توان مشکلاتی را که مدرنیته به وجود آورده است رفع کرد. هایدگر می گوید: خدایی که در فرهنگ مدرنیته به آن نظر می شود، خدایی نیست که آینده را درست کند. آقای دکتر احمد فردید در رابطه با خدایی که مدرنیته می شناسد، تعبیر «خدای فردا» را به کار می برد و می گوید خدایی که باید بشر را نجات

۱- «تفکر دیگر»، دکتر محمدمددپور، ص۵۹.

دهد، «خدای پس فردا» است.(۱)

حرف ایشان، حرف بزرگی است. ممکن است سؤال کنید خدای پس فردا دیگر چیست؟ مگر خدا هم عوض می شود؟ نه، خدا عوض نمی شود، ولی نگاه ما به خدا عوض می شود، از این جهت گفته می شود خدای متافیزیک غیر از خدای انبیاء است. خدایی که شما در درس معارف دانشگاه می خوانید در این حدّ است که یک ماوراءطبیعه ای وجود دارد، این غیر از آن است که متوجّه نقش آفرینی خدا در همه ابعاد زندگی باشید. آن خدایی که با گناه کردن، جلوه و نور خود را از ما می گیرد و با عبادت و صداقت و بندگی، بر قلب ما رخ می نماید، غیر از خدایی است که با استدلال بخواهید وجودش را ثابت کنید. خدایی که به صرف استدلال وجودش را ثابت کرده اید، نمی تواند آینده شما را درست کند. یک خدای دیگری لازم است.(۲)

به هر حال می بینید که فهمیدن حرف هایدگر مشکل است. خدای ما عبارت است از این که: این عالم معلول است، معلول علت می خواهد، پس علت آن خداست. این چه ربطی دارد به خدایی که با تمام اسماء و صفاتش در سراسر عالم حاضر است. پس عنایت فرمودید؛ آن خدایی که قرار است ما را از مدرنیته نجات دهد، خدایی است که باید ظاهر شود و با ما به گفتگو بنشیند و ما نیز با او گفتگو کنیم یعنی خدای پیامبران و نه خدای فلسفه و کلام.

۱- «دیدار فَرِهی» و «فتوحات آخرالزمان»، سید احمد فردید.

۲- برای بررسی این موضوع به مباحث «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» رجوع فرمایید.

آن گاه که حکیمان به حاشیه رانده شوند

دوباره به مثال کوزه برمی گردیم. بشر حکیم که توانایی فهم باطن اشیاء را داشت و راز و رمز آن ها را می شنید، با طبیعت تعامل می کرد و حریم آن را پاس می داشت و طبیعت هم خود را به عنوان صورت راز به بشر حکیم نمایاند و با همدیگر آشنا شدند و در کنار همدیگر در نهایت اُنس زندگی کردند و این است معنی این که می گوییم بشر حکیم با طبیعت معاشقه کرد و طبیعت هم با خاکش به او کوزه شدنش را نمایاند و عملاً از این طریق با او گفتگو کرد. و طبیعت با زبان رمزو راز که حکیمانِ باطن فهم می شنوند، گفت: باز هم می توانی با من گفتگو کنی، و این همه هنر در ابزار زندگی گذشتگان، صدای مؤانست و گفتگوی طبیعت با بشر حکیم است. ما در آن زمان که متوجه زنده بودن طبیعت بودیم، با این ابزارها زندگی می کردیم. حالا در مقابل کوزه، بلوک سیمانی را در نظر بگیرید که حاصل سلطه بشر بر طبیعت است و نه حاصل تعامل بشر با طبیعت. اوّلین کاری که بشر مدرن با نوع برداشت امثال فرانسیس بیکن از طبیعت، انجام داد این بود که طبیعت را میراند. شما تفاوت خاک را با سیمان در نظر بگیرید. شما وقتی که به خاک نگاه می کنید با وقتی که به سیمان نگاه می کنید یک حالت ندارید، چون خاک مَحْرمِ جان ماست. ما با آن زندگی می کنیم، صورت و جلوه تدبیر خدای حکیم است، می توانیم با آن به عنوان یک موجود زنده اُنس بگیریم و معاشقه کنیم، در حالی که سیمان صورت مرگ است. بشری که همه طبیعت را مرده می داند، نمی فهمد طبیعت را کشته است چون از اوّل آن را مرده می دانست. خاک،

صورت حیات است. بروید نگاه کنید که چگونه در کلاس های درس علوم، بشر را نسبت به فهم حیات طبیعت کور کردند. می گویند خاک که مرده است. حالا هر چه هم آن را حرارت می دهی، تغییری در حال آن ایجاد نمی شود. معتقدند مرده که مرده تر نمی شود. بعد شما می بینید طبیعتی که خاک آن تبدیل به سیمان شده، دیگر نمی تواند با شما ارتباط برقرار کند و زندگی در خانه های سیمانی، عرصه زندگیِ همراه با آرامش را بر ما تنگ می کند، بدون آن که علت آن را بدانیم.

چنانچه ملاحظه کردید خداوند ما را متذکر کرد که: «اِنْ مِنْ شَیءٍ اِلّا عِندَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعلومٍ»(۱) یعنی؛ هیچ چیزی نیست مگر این که حقیقت و خزائن آن نزد ما است و نازل نکردیم از آن، مگر حدّ محدودی از آن را. این آیه بسیار عجیب است، قصّه تذکر زندگی صحیح با عالم است. تمام این عالم، صورت عالم غیب است. چرا این عالم را آینه عالم غیب نمی دانید؟ چرا این عالم را می کشید؟ چرا به جای تعامل با آن، اساس آن را تغییر دادید؟ چه پیش آوردید جز یک نحوه بی ارتباطی با عالم؟ و نتیجه بی ارتباطی با عالم این شد که دیگر هیچ جای آن برای شما محلِ سُکنی نیست، هیچ جای آن وطن شما نیست، چون نفهمیدیم این عالم ریشه در سماوات دارد، چون علم سماوات نداشتیم با این عالم هر طور دلمان خواست عمل کردیم و لذا از همه چیز واماندیم. بابا طاهر می گوید:

۱- سوره حجر، آیه ۲۱.

تِه که ناخوانده ای علم سماوات

تِه که نابرده ای ره در خرابات

تِه که سود و زیان خود ندونی

به یاران کی رسی؟ هیهات هیهات

اگر کسی نتواند قواعد عالم غیب را بشناسد، نمی تواند زمین را بسازد و تمام بحران های زمین به جهت انقطاع از آسمان است. آری؛ «باید به ارض ملکوت سفر کرد و به آن جا پیوست» و از آن منظر به آدم و عالم نگاه کرد.

حکیمان می فهمند چگونه زندگی زمینی را به آسمان وصل کنند و عارفان این ارتباط را می بینند. آقای نیل پستمن جامعه شناس آمریکایی می گوید: «من بیم آن دارم که فلاسفه و مربیان اجتماعی ما، ما را رها ساخته اند»(۱)

که این همه سرگردانیم. چون نحوه اتصال به مبدأ هستی در این تمدن نابود شده است و لذا جدّ و جهدی برای دست یابی به «راز هستی» نمی شود و حکیمان که متذکر رازهای هستی هستند از طریق مهندسان متخصصِ ویرانی طبیعت، به حاشیه رانده شده اند. حکیمان به جهت نسبتشان با مبدأ هستی در میان مردم به مانند «رازی» هستند که هدایت و فرماندهی «تن» را بر عهده دارند و وجودشان به خودی خود موجب رازگشایی است، ولی چون اینان به کار تغییر طبیعت نمی آیند، در فرهنگ مدرنیته جایی نخواهند داشت، چون همه چیز باید در خدمت میل ها و هوس های بشر مدرن باشد و لذا عالمان قلابی که علمشان در حدّ تغییر طبیعت است، جای عالمان حقیقی برای عوام الناس میدان داری می کنند و در این حال هر تدبیری برای اصلاح امور مملکت توسط دینِ

۱- «زندگی در عیش، مردن در خوشی»، نیل پستمن، چاپ اول، ص۳۰۱.

عالمان قلابی اندیشیده شود نتیجه اش جز بحران و اغتشاش بیشتر نخواهد بود و تا جامعه به سوی حکیمان برگشت نکند، این بحران ها ادامه می یابد. به گفته حافظ:

شهرخالی است زعشاق، بودکز طرفی

مردی ازغیب برون آیدوکاری بکند

باید زندگی انسان ها نظر و نسبتی با حق و حقیقت پیدا کند تا بحران ها به تعادل تبدیل شود و «عقلِ هدایت»، عنان عقل تکنیکی را در دست بگیرد و با علم به اعیانِ اشیاء، در طبیعت تصرف کند و اصالت را به عالم غیب بدهد و عالم شهادت را تابع آن بداند وگرنه بحران ها همچنان ادامه خواهد یافت.

ص: ۷۴

فصل پنجم: طبیعت؛ موجودی زنده یا مرده؟

اشاره

رسالت «مباحث غرب شناسی» این است که بشرجدید را متوجه این نکته بکند که در تحلیلش نسبت به انسان، به اشتباه افتاد و در نتیجه این همه گرفتاری برایش پدید آمد و آنچنان مشغول این گرفتاری ها شد که معنی بودن خودش را در زمین گم کرد و لذا با یک پوچی بزرگ نسبت به خود روبه رو شده است. آیا برای نجات از پیامدهای مدرنیته باید به فیلسوفان و تئوری های پُست مدرن دل بست -که عموماً می خواهند با همان دیدگاهِ مدرنیته از بحران های پیش آمده رهایی یابند- یا باید دیدگاه انسان را نسبت به خودش و خدا و جهان تغییرداد؟

باید در مباحث غرب شناسی متوجه شویم: «غرب در جان ها است، در نگاه ها و در حرکات دست و پاها است و بیهوده در جای دیگر سراغ غرب نرویم».

ص: ۷۵

در فکرِ انسانِ غرب زده گرفتار تَوهّم، طبیعت جسم مرده ای است که باید ماده تصرف آدمیان باشد، و نه یک دوست ومونس انسـان که می توانـد با انسان گفتگو کنـد و مونس تنهایی او باشـد و او را به ملکوت عالم منتقل نمایـد، این است که گفته می شود: «ماجرای غرب و تاریـخ غربی، پدیـد آمـدن نوعی نگاه به موجودات و آدمیان و زبان است که آن گاه در چشم و گوش جـان هـا نشسـته و درک هـا را دگرگـون کرده اسـت». یعنی بسیاری از مردمـان بـدون ایـن که بخواهنـد و بداننـد ، درکی از موجودات دارنـد که در کلاس درس علوم به آنهـا القاء شـده است، درکی که پـدرانشان با آن ها در این نوع نگرش شـریک نبودنـد، چون آن ها کلاسِ علوم را نگذراندند. در کلاس علوم آموختیم، طبیعت موجود مرده ای است که انسان ها آزادند به دلخواه خود، هر طور خواستند در آن تصرف کنند و فنون تصرف در طبیعت را به ما نیز آموزش می دادند، در حالی که این نوعِ نگـاه، غیر از نگـاه واقعی به عـالم است، آن نوعِ نگـاهی که بایـد باشـد تا طبیعت را درست ببینـد، و این همه بی ثمری در حیات انسان ها، حاصل اعمالی است که ریشه در آن توهّم دارد.

ما در این بحث به ضـرورت غرب شناسـی می پردازیم و شـما طلاب و دانشجویان و معلمان عزیز بدانید که اگر امروز غرب را درست نشناسـید نمی توانید زندگی کنید و در عین حال تجزیه و تحلیل صـحیح از زندگی خود داشـته باشـید. ابتدا لازم است بفهمیـد از نظر فکری چه شـد که غرب، غرب شد و نیز چه شد که شـرق، غرب شد. بعد اگر می خواهید غربی شدن جوامع را نقد یا تأیید نمایید، بحث جداگانه ای است.

ص: ۷۶

علاج بیماری قبل از تشخیص آن ممکن نیست

اگر مبانی فکری مـدرنیته را بررسـی بفرمایید، تصدیق خواهید کرد زمینی که از عالم قدس منقطع شود، کارش به بحران هایی کشـیده می شود که فعلاً در دنیای غرب مطرح است. بعضـی ها چون مبانی فکری غرب مـدرن را نمی شناسـند، نمی دانند که بحران هـای موجود در آن عالم، از کجا به وجود آمـده است و تصورشان این است که با حفظ و پـذیرش مبانی فکر غربی می توان از آن بحران ها خلاص شد. اگر مدیران اجرایی کشور ما شـناخت صحیحی از غرب نداشته باشند و مواظب نباشند، به نام انقلاب اسـلامی، مدرنیته را در کشور بسط می دهند و عملاً انقلاب اسلامی را در حجاب مدرنیته دفن می کنند و در آن حال نه تنها از بحران های باقی مانده خارج نمی شویم، بلکه بحران های فرهنگ غرب را نیز بر آن ها می افزاییم.

حرف تـافلر را در کتـاب «شوک آینـده» پسـندیدم که می گویـد: «بحران در نظام آموزشـی آمریکا آنچنان ریشه دار است که نمی گـذارد ما درست برنامه ریزی کنیم».(۱) من متوجّه شـدم که تا وقتی که مسؤولان ما این بینش را نیافته انـد که با اهـداف مـدرنیته نمی توان بشـر را نجـات داد، عملاًـ بحرانی بر بحران هـا می افزاینـد، از این بـدتر به جای این که بحران های به وجود آمده، به پای مدرنیته گذاشـته شود، به حساب اسـلام و انقلاب اسـلامی گذاشته می شود. بنده الآن رسالت خودم و شما را در این می دانم که دنیای مدرن و ضـعف ها و چالش های آن را بشناسـیم و بدانیم که با این روش که ما امروز داریم زندگی می کنیم، هرگز به آن جایی که می خواهیم، نمی رسیم. وقتی

۱- «شوک آینده»، تافلر، فصل هجدهم، آموزش و پرورش در زمان آینده، ص۴۱۱.

ضعف های راه و روش های مدرنیته را شناختید، آن موقع برای شما این سؤال پیش می آید که در این صورت ما باید چه کار کنیم؟ چرا که علاج بیماری پیش از تشخیص بیماری ممکن نیست و اگر جامعه و نظام مدیریت کشور ندانند بیماراند، نه تنها در مداوای بیماری همکاری نمی کنند، بلکه ممکن است در تشدید بیماری نیز تلاش کنند.

تا ما ذات فرهنگ غرب را نشناسیم ناخودآگاه در بند آن گرفتاریم و همه افکار و برنامه هایمان در محدوده فرهنگ مدرنیته است، و تا نسبت به فرهنگ اسلامی، خودآگاهی کامل نداشته باشیم نقل اقوال و گردآوری آثار، هیچ دردی را درمان نمی کند.

فرار از مظاهر مدرنیته راه چاره نیست

در فصل ۹ ، درباره چگونگی برخورد با دنیای مدرن تحت عنوان «خودآگاهی و راه عبور از مدرنیته» عرایضی ارائه شده است که؛ مگر می توانیم یک شبه از غرب بگذریم و بگوییم حالا- که فرهنگ مدرنیته چنین و چنان است، از فردا آن را کنار می گذاریم ؟! کسی که بگوید ما برای نجات از مدرنیته می خواهیم برویم در گوشه ای از یک روستا و جدا از مظاهر مدرنیته و تکنولوژی زندگی کنیم اصلاً نتوانسته است جایگاه خود را درست ارزیابی کند. این یعنی نفله کردن حیات، این یعنی ورشکستن و بازنشسته شدن، این که راه صحیحی نیست. ما دهکده ترانسوال آقای مهاتما گاندی را قبول نداریم. او در زمانی که در آفریقای جنوبی بود، در ترانسوال دهکده ای درست کرد و بدون استفاده از

تکنولوژی مـدرن در آن جـا زنـدگی کرد. این کـار چه نفعی دارد؟ مـا بایـد در متن مـدرنیته؛ اولاً: بـدانیم که فعلاً در رابطه با آرمانی که داریم، چه کار بایـد کرد. ثانیاً: از امکانات مـدرنیته فعلاً چگونه بایـد اسـتفاده کرد که در عین گرفتار نشدن به آن، زنـدگی کنیم. و ثالثاً: با اسـتفاده از تکنولوژی، افق دیـد خود را گم نکنیم، به طوری که این ابزارها حجابِ مقصد و مقصود ما شونـد. رابعـاً: بـدانیم که در دل فرهنـگ و ابزار مـدرنیته، ما در فرهنگ خود یک رمز و راز حیاتِ برین داریم که از آن غفلت شـده است و مراقب باشـیم که عهد خود را با آن تجدید کنیم، و از همه مهم تر این که، متوجّه باشـیم امکانات و توانایی هایی در عهـد دینیِ توحیدیِ اسـلامی وجود دارد که به شدّت می تواند بشـر را از حجاب ها و بحران های ایجادشده توسط مدرنیته نجات دهد و در صدد احیاء آن توانایی ها باشیم. فرهنگِ انتظار، یک فرهنگ واقعی و مهم و از دریافت های عقل برین است. این جـا که من نشسـته ام و فعلاً دارم از انتظـار حرف می زنم، در شـرایط کنونی چاره ای جز طرح تئوریک آن را نـدارم ولی شما بایـد از من بازخواست کنیـد که آیا این فرهنگِ انتظار به انـدازه واقعیت قیامت جدّی است و یا صِـرفاً یک آرمان دوسـت داشتنی است، بدون آن که وقوع آن حتمیت داشته باشد؟ و اگر تحقّق آن از وقایع جدّی تاریخ است، این که انتظار، چه نقشی در امروز و آینـده ما می تواند ایجاد کند، چیزی است که هرگز نباید به راحتی از آن دست برداشت. آری؛ اگر در کلمه کلمه مسائل اسـلامی کار شود، متوجه می شویم برای گذر از مدرنیته، پتانسیل هایی داریم که فوق العاده کارساز است و باید از آن ها استفاده کنیم.

ص: ۷۹

اولین قدم

تـا نگـاه مـا به عـالم و آدم، همـان نگـاهی باشـد که غرب در چشم و دل و عقـل مـا انـداخته است، هر قـدمی که برمی داریم، ناخواسـته به سوی غرب نزدیک می شویم. آزادشـدن از نگاه فرهنگ غربی، اوّلین قـدم مهمّی است که باید برداشـته شود و به همین جهت هم مشـکل ترین قـدم محسـوب می شود. وقـتی مـدرنیته را در بیرون از منظر مـدرنیته نگـاه کردیم، مطمئن باشـید مدرنیته رنگ دیگری خواهد داشت، غیر از آنچه خودش برای خودش تعریف کرده است.

عرض بنـده در این فراز این بود که فرهنـگ مـدرنیته طبیعت را یـک موجود مرده و بی جان تصور کرد و در نتیجه بـدون هیچ ملاحظه ای به میـل و دلخواه خود هرطور خواست بـا آن برخورد کرد، حالا هم که با بحران بی سابقه زیست محیطی روبه رو شـده است به طوری که حیات کل زمین را تهدیـد می کنـد، هنوز هم از این که ببینـد علت واقعی مشـکل کجاست، طفره می رود؛ به جـای آن که مشـکل را در تقـدس زدایی تـدریجی از طبیعت بدانـد می خواهـد بـا ادامه مـدرنیته و با اختراع ابزارهای جدید و تسلط بیشتر بر طبیعت مشکل را رفع کند، بدون توجه به معنویتی که موجب کنترل هوس ها می شود، واقعیات آشکار قیـامت و معنویت مـانع از آن می شود که انسان ها همه چیز را فـدای زنـدگی دنیوی خود بکننـد و گرفتار این همه پیامـدهای مهلک شوند.

ص: ۸۰

آشتی با آسمان برای آشتی با زمین

در زندگی با طبیعت و با خود، هیچ چیز خطرناک تر از نگاه صِرفاً تجربی نیست. تا زمانی که نگرش انسان بر طبیعت تجاوزکارانه است، امیدی بر صلح و آرامش در جامعه نیست و برای به دست آوردن صلح و آرامش با طبیعت، ابتدا به صلح و آشتی با نظم روحانی و معنوی عالم نیاز است، «برای صلح و آشتی با زمین، ابتدا باید با آسمان آشتی کرد»(۱)

چه کسی است که بپذیرد امروزه حادترین مشکلات اجتماعی و تکنیکی نه به خاطر عدم توسعه یافتگی بلکه به دلیل توسعه یافتگی افراطی است که فرهنگ مدرنیته در تعامل با طبیعت به وجود آورده است و ریشه آن را نیز باید در اُمانیسم یا خودبنیادی انسان جستجو کرد که انسان و نفس امّاره او جای خدا نشست و در نتیجه هماهنگی بین انسان و خدا از بین رفت.

آن علمی سالم و بی ضرر است که در درک واقعیات موجود، هرگز نگاه خویش را از «اصل» دور نگه ندارد، و هدف عالِم واقعی این است که با طبیعت هماهنگ و موافق باشد، چرا که از طریق چنین هماهنگی است که هماهنگی با افراد بشر حاصل می شود، چون این هماهنگی و همدلی بازتابی از هماهنگی با عرش الهی و اسماء حُسنای خداوند است. چنین انسانی بیش از آن که به دنبال سلطه بر طبیعت باشد، به دنبال مراوده با طبیعت و پذیرش ریتم ها و نمادهای آن است، نه آن که با وسایل مصنوعی مزاحم طبیعت شود. استفاده از طبیعت باید بدون حرص و شهوت باشد،

۱- «انسان و طبیعت»، دکتر سید حسین نصر، ص۲. به طور کلی کتابِ مذکور در امر فوق محتوی نکات ارزشمندی است که نویسنده این سطور مطالب اخیر را از آن اقتباس نموده است.

خودخواهی های انسان غرب زده، چهره حق را که در عالم نمایان است، پوشانده و لذا نسبت به طبیعت آن نشاط روحانی شایسته را به دست نمی آورد و در نتیجه به خود اجازه می دهد هر اقدامی علیه طبیعت انجام دهد. چون بشر در طبیعت همان چیزی را می بیند که خودش هست و فقط در صورتی در درون معنای باطنی طبیعت نفوذ می کند که قادر باشد به داخل اعماق درونی هستی خویش نفوذ کند، ولی فرهنگ مدرنیته چون به پایین ترین مراتب وجودی انسان نظر می کند و چنین انسانی را تربیت می کند، انسان های پرورش یافته در آن فرهنگ، طبیعت را تنها به عنوان موجودی که قابل تصرف و تحت سلطه درآوردن است، مطالعه می کنند و چون در جوامع اسلامی طبیعت تا این حدّ از مقام قدسی خود تهی نشد، علوم جدید در این جوامع به آن شکل که در غرب بعد از رنسانس سر برآورد، به صحنه نیامد. یک مسلمان صاحب بصیرت، همه چیز را جلوه ای از حقایق آسمانی می بیند و آن ها را نماد مستقیم جهان معنوی می شناسد و بیشتر دوست دارد با اشیایی به سر برد که نماد آن جهان هستند، و نه اشیایی که مصنوعی و ساحت امیال بشرِ بریده از آسمان است، حتی روی زمین به ملایمت گام برمی دارد تا در عین اُنس با طبیعت، مزاحمِ محیط پیرامون خویش نگردد. قرآن در وصف بندگان واقعی خداوند می فرماید: «وَ عِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا...»(۱) یعنی؛ بندگان خدای رحمان چون بر زمین قدم می زنند آرام و متواضعانه قدم می زنند.

۱- آیه ۶۳، سوره فرقان.

مشـکل فرهنگ مـدرنیته آن است که همه چیز را در حدّی که علوم تجربی می یابد قبول دارد و از محدودیت ابزار خود غافل است، در حالی که آدم و عالَم بسـیار غنی تر و برتر از آن چیزی هسـتند که فیزیک و فیزیولوژی می یابـد. بسـیاری از اوصافی که فیزیک و زیست شناسی از دیدگاه حسی خود کنار می گذارند، بیش از آن چیزهایی است که می شناسند، آن وجوهِ مورد غفلت فیزیـک و زیست شناسـی، وجوهی است که بـا ریشه هستی شـناسانه موجودات پیونـد دارد و به همین جهت روش هـای علم تجربی که از این وجوه غفلت کرده است، موجب عـدم تعادل و توازن می شود و اختلال و بحران معنویت را به همراه می آورد.

تنها از منظر دینی به طبیعت، چنین امکانی بر می آید که فلسـفه اصیلی را در باره طبیعت فراهم آورد، تا ما بر اساس آن بتوانیم در حـلّ معضـلاتی بکوشـیم که امروز به عنوان بحران محیـط زیست آن را می شناسـیم، و بـاز تأکیـد می کنیم بعضـی ها برای بحران محیطی موجـود دسـت بـه دامن مهندسیِ برتر شـده انـد که این یـک نـوع ظاهرسـازی است. آنچه مـا لازم داریم تغییر دیدگاهی است نسبت به این که معنای طبیعت چیست و این که مسؤلیت ما نسبت به طبیعت کدام است، مسلم چنین دیدگاهی را نمی توان از مفاهیم رایج خود غرب به دست آورد.

وقتی نگاه ما به طبیعت قدسـی شـد ابزارهای تخریب طبیعت از ارزش می افتـد و نیز می فهمیم نمی توانیم طبیعت را نابود کنیم بـدون آن که خود نـابود نشویم. همین که این تحول در نگاه ما نسـبت به طبیعت رخ دهـد، روحیه ساخت فناوری های غلبه بر طبیعت در ما تغییر می کند و این اشتباه

ص: ۸۳

بزرگی است که فکر کنیم این مسئله را هم غربی ها به طریقی حل می کنند، چون نگاه غرب به طبیعت سراسر نگاه غیر قدسی و تخریبی است.

ص: ۸۴

فصل ششم: فرهنگی که برای ویرانی است

انسان ها می توانند کنار هم زندگی کنند و با هم تفاهم داشته باشند و زبان همدیگر را بفهمند، به شرطی که در «وَهم معرفتی» گرفتار نباشند و در معرفتِ خود، راه به حقیقت برده باشند، چرا که در «وهم معرفتی» واقعیتی خارج از تخیلات انسان ها در میان نیست که آن واقعیت نقطه مشترک تفکر و تفاهم قرار گیرد. ناکجاآباد، وطن هیچ کس نمی تواند باشد، تا دیگری را نیز به آن وطن دعوت کند یا بر سر آن به توافق برسند و لذا است که گفته اند: «فرهنگ غرب برای ویرانی است»، چون به واقعیتی نظر ندارد تا در صدد ارتباط با آن باشد، بلکه تخیلات و توهّمات است که برای آن تمدن تعیین تکلیف می کند، و تخیلات آنچنان است که می آید و می رود، و این یعنی ویرانی بعد از ویرانی. ویرانی در زبان تفاهم، ویرانی در اخلاق، ویرانی در تعقل و ویرانی در یک دل شدن انسان ها، و به

همین جهت در این فرهنگ کسی، دیگری را درک نمی کند و همه از هم بیگانه اند. یعنی؛

«در حادثه غرب و غربی شدن، گوش ها و زبان ها تغییر کرده و این فرهنگ طوری است که نه تنها همه گفته ها به گوش همه نمی رسد، بلکه تَوهّم است که رد و بدل می شود و حکمت است که منزوی می گردد و به عنوان فولکلور به موزه سپرده می شود».

مارشال بِرْمِن در کتاب تجربه مدرنیته می گوید جوهر مدرنیته «تخریب مدامِ» آن چیزهایی است که وجود دارد، و «ساختن» چیزهای دیگر که ساخته نمی شود مگر به قصد خراب شدن.

پیشنهاد می کنم روی عنوان این قسمت دقّت و تأمل بیشتری بفرمایید، چون نمونه ای از نگاه کردن به مدرنیته است از بیرون مدرنیته و اگر از منظر خارج از مدرنیته به مدرنیته بنگرید با بنده همدل خواهید شد که آری؛ «تمام فرهنگ غرب و مدرنیته برای ویرانی است»

برای هر چه بیشتر روشن شدن این موضوع باید به مقدماتی که عرض شد برگردید، در آن جا روشن شد که مبنای فرهنگ مدرنیته «وَهم» است، حال وَهم نظر به ناکجاآباد دارد و لذا به هیچ چیز راضی نمی شود و در هیچ حدّی هم متوقف نمی گردد، در نتیجه عالم و آدم را که صورت عالم قدس است نمی پذیرد و به ویرانی آن دامن می زند و در این ویرانگری هیچ حدّی را نمی شناسد و در آن حالت هیچ تفاهمی هم بین انسان ها واقع نمی شود، چراکه در عالم وَهم و خیال، اگر همدلی هم پیدا شود موقت است و آنچه موجب همدلی واقعی می شود «حکمت» است که در توهّم و خیال جایی ندارد.

ص: ۸۶

وقتی سیر طبیعی عالم و آدم پذیرفته نشد و تصرف در همه چیز حقّ بشر محسوب گشت، دیگر همه چیز مورد تعرض و ویرانی قرار می گیرد، چون هیچ چیزی را در جای خودش نمی خواهند.

شما مقایسه کنید فرهنگی را که هیچ چیز را در جای خودش نمی پذیرد، با فرهنگی که سخت به دنبال هماهنگی با طبیعت است. در کتاب چوانگ تسو مربوط به چین قدیم داریم که: «دزی کونگ خواست وسیله ای برای آب کشیدن از چاه برای پیرمرد اختراع کند که سریع تر آب بکشد، ولی پیرمرد گفت: استادم گفته است هر که از ماشین بهره گیرد، کارها را نیز به طرز ماشینی انجام خواهد داد و هرکه کارها را به طرز ماشینی انجام دهد، قلبش نیز مبدل به ماشین خواهد شد و هرکه قلب ماشینی داشته باشد، معصومیت خود را از دست خواهد، هر که معصومیت خود را از دست بدهد، ذهنش متزلزل خواهد شد، و ذهن متزلزل با عالم بقاء سازگار نیست، نه این که از این امور بی خبر باشم، از به کاربستن آن شرم دارم»(۱)

حال وقتی فرهنگی درست برعکسِ چنین دیدی است هیچ چیزی را در جای خود سالم نمی گذارد، هرچند وقتی در پیکار با طبیعت پیروز شود، در جناحِ بازنده قرار گرفته چون خودش هم پاره ای از آن طبیعتی است که به زعم خود آن را شکست داده است.

آرمانی ترین شکل هماهنگی انسان با عالَم در شرایطی محقق می شود که عالَم کبیر با عالَم صغیر یگانه شود و آن وقتی است که انسان کامل بر عالم احاطه یابد. و هر قدر بشریت از این قاعده فاصله بگیرد و بر اساس

۱- «خودآگاهی تاریخی»، دکتر محمد مددپور، پاورقی ص ۱۱۹ به طور خلاصه.

نفس امّاره خود بر عالَم حکومت کند، این ناهماهنگی و ویرانگری بیشتر می شود.

ریشه ویرانگری فرهنگ مدرنیته را باید در نیهیلیسمی دانست که در روحِ مدرنیته نهفته است و کار انکار را تا به آن جا می کشد که خود را نیز انکار می کند و هیچ نقطه اتکایی در مبانی معرفتی برای خود باقی نمی گذارد.

به گفته شهید آوینی«رحمه الله علیه»؛ «تاریخ و تمدن اروپا فاوستی و زور و مکرمدارانه است و لذا به انحطاط گراییده است. فاوست روح خود را به شیطان فروخت تا به جادوگری رسید و قدرت تصرف در عالم را پیدا کرد، اما قدرت جادوئی اقتدار حقیقی نیست، و سرچشمه حقیقی اقتدار آن روحی است که به حقیقت واصل گشته. جادوی این فاوستِ جدید، تکنولوژی است. تکنولوژی مولود تصرف شیطانی در عالم وجود است، تصرفی بی عاقبت که نفی خود را در خود نهفته دارد، بیش از آن که این دوران نفی، به سر رسد وحشت و نومیدی است که عالم را خواهد گرفت».(۱)

۱- «مقاله آخرین دوران رنج»، شهید آوینی، یادداشتی بر کتاب عبور از خط.

فصل هفتم: مسلمانانی که غربی شده اند

اشاره

در این جا سخنان پروفسور ویلیام چیتک، عارف و فیلسوف مسلمان آمریکایی الاصل را در مقاله «آیا می توان میراث عقلی اسلامی را احیاء کرد»[(۱)] می آوریم که می گوید:

«به عقیده من به عنوان یک ناظر خارجی، تفکرِ بسیاری از «روشنفکران مسلمانان» با مبادی تفکر و فهم اسلامی متعین نشده، بلکه تفکرشان بر مبنای عادات غیرآگاهانه و آموزش های دبستان و دبیرستان و سپس دانشگاه است. چنین افرادی ممکن است همچون یک مسلمان کردار اسلامی داشته باشند ولی مثل یک پزشک یا مهندس یا جامعه شناس فکر می کنند. ساده اندیشی است اگر فکر کنیم، فرد می تواند سال های طولانی دانش بیاموزد- به روش و مبانی

۱- «فصل نامه نقد و نظر»، شماره ۲۰-۱۹ ص ۱۰۷.

غربی- و سپس با تمام آنچه آموخته است مفارقت کند و با خواندن چند کتاب از رهبران معاصر مسلمانان و یا با مطالعه قرآن و یا با خواندن نماز، اسلامی فکر کند. پس برای بازیافت میراث عقل اسلامی باید طرحی ماوراء نظام آموزشی جدید ریخت».

هم او می گوید:

«ویژگی مدرنیته «تکثیر» است در مقابل «توحید» که به معنی یکی کردن اشیاء است و تکثیر به معنای متعدد کردن اشیاء است، یعنی جعل خدایان بسیار. دنیای متجدد « بسیار » را بندگی می کند».

یعنی انسانی که از نظر فکری تحت تأثیر فرهنگ معرفتی مدرنیته است، یک حقیقت واحد را در برابر خود احساس نمی کند که او را در همه چیز بیابد و با او همواره اُنس بگیرد، به عبارت دیگر نه «کثرت» را در «وحدت» می بیند، و نه «وحدت» را در «کثرت».

آری به گفته پروفسور چیتیک؛ دنیای متجدد «بسیار» را بندگی می کند و سعی می کند از این کثرت ها برای زندگی خود معنی و انگیزه بسازد - در حالی که کثرتی که به وحدت نینجامد واقعیتی وَهمی دارد- در دنیای متجدد خدایی که نافی خدایان دیگر باشد در میان نیست، یعنی لااله الا الله حاکم نیست. در حالی که خداوند فرمود: «یا اَیُّهَا النّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَی اللهِ وَ اللهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیدُ»(۱) یعنی؛ ای همه انسان ها ! فقر حقیقیِ شما در راستای اتصال به خدا جبران می شود و احساس نیاز شما باید به او باشد، نه به کثرت ها.

۱- سوره فاطر، آیه ۱۵.

وقتی ما از عبادت خدا، که او ما را به آن امر فرموده است سرباز زنیم، دیگر نمی توانیم وظیفه ای را که برای آن خلق شده ایم تحقّق بخشیم و این سرباز زدن از بندگی خدا، یعنی غیرخود را خود گرفتن، و «توَهّم» چیزی جز این نیست و مدرنیته با محور قرار دادن انسان تحت عنوان « اومانیسم» دیگر نمی تواند متذکر بندگی انسان در مقابل خدا باشد. و وقتی انسان بندگی را رها کرد، وظیفه الهی خود را گُم می کند و خود را نسبت به همه چیزِ این عالَم، مسئول نمی داند و این است که روز به روز بحرانِ چنین جهانی شدیدتر می شود و بحران محیط زیست یک نمونه از مشکلات جهانی است که انسان ها در آن، از بندگی خدا و از وظایف الهی خود غافل شده اند و نفس امّاره جایگزین وظیفه الهی گشته و به گفته قرآن انسان های بریده از حکم خدا، زمین و دریا را به فساد می کشند، فرمود: «ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ اَیدِی النَّاسِ»(۱) یعنی؛ فساد در زمین و دریا به جهت اعمال انسان ها به وجود آمد.

پروفسور چیتیک می گوید:

«بسیاری از مسلمانان معرفتی نسبت به سنّت اسلامی ندارند و نمی دانند چگونه اسلامی بیندیشند و این را نیز نمی دانند که بدان معرفت ندارند».

به تعبیر ایشان؛ شخصیت متفکران مسلمانِ غرب زده نسبت به اسلام جهل مرکب است.

۱- سوره روم، آیه ۴۱.

آقای چیتیک گله مند است از این که چرا مبادی فکر بسیاری از مسلمانان تحصیل کرده، غربی است و علت آن را نظام آموزشی موجود در کشورهای اسلامی می داند که در روش و در هدف غربی است و نظر ایشان این است که باید طرحی ماوراء نظام آموزشی موجود به وجود آورد؛ نظام آموزشی که تحت تأثیر نگاه مدرنیته نباشد، چون به گفته او؛ ویژگی مدرنیته «تکثیر» است، نگاهی که عالم مادّی را - بدون ارتباط با مبادی غیبی و معنوی اش- مجموعه پدیده های متکثر و جدا از همدیگر می بیند، و این نگاه غیر از نگاه «توحیدی» است که عالَم کثرت را متصل به مبادی غیبی شان می نگرد و در واقع کثرت را در موطن وحدتِ مربوط به آن کثرت می نگرد.

بندگیِ کثرت ها یا جدایی از واقعیات

آقای چیتیک می گوید: دنیای متجددْ «بسیار» را بندگی می کند، و به واقع نکته دقیقی را ایشان متذکر می شود، چراکه دنیای مدرن حقیقتی را نمی شناسد تا این کثرت ها را متصل به آن حقیقت ببیند و لذا صرفاً با کثرت ها روبه روست و دل خود را به همین کثرت ها می دهد و نقطه انس خود را همین کثرت ها قرار داده است و معنی پرستش کثرت ها نیز همین است، حالا صرف نظر از این که دل سپردن به کثرات چه تبعات روانی و روحی به همراه دارد و یک نحوه بی جواب گذاشتن طلب روح نسبت به جستجوی وحدت است، نفس دل سپردن به کثرت ها و بسیارها، دل سپردن به غیرواقعیات است، زیراکه توحیدِ محض، همان وجود یا هستِ مطلق

است و وجود هر چیزی در راستای وجود دهندگی خداوند است و از طرفی همان که عین وجود و واقعیت است، عین وحدت و توحید است، پس هرقدر تمدّنی به کثرت نزدیک شود، به همان اندازه از وجود و واقعیت فاصله گرفته است و در نتیجه به وَهم و خیالات مشغول شده است و معنی آیه «یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاء إِلَی اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیدُ»(۱) که می فرماید: ای مردم! شما فقیران به سوی خدا هستید و خدا غنی و پسندیده است، همین است که به اندازه اتصال به خدا از پوچی و وَهم آزاد و به هستی و واقعیت نایل می شوید و در مقابل این فرهنگ، فرهنگ اومانیسم است که پایه مدرنیته محسوب می شود، در آن فرهنگ، محور همه چیز انسان است و لذا انسان باید پرستیده شود و نه خدا، و میل انسان باید محور قرار گیرد بدون آن که انسان در عالَم احساس مسئولیت کند و این جاست که بحران در عالَم و آدم شروع می شود، چون انسان جای خدا نشسته است و به جای این که انسان برنامه خدا را انجام دهد، وَهم خود را به همه چیز تحمیل می کند و لذا خداوند می فرماید: «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاسِ...»(۲) یعنی، علت ظهور فساد در خشکی و دریا، آن چیزی است که به دست انسان ها انجام شده است، حالا عنایت بفرمایید چگونه فرهنگ مدرنیته؛ تحصیل کرده های جامعه ما را از تفکر اسلامی خارج کرده است - بدون آن که از آداب اسلامی خارج کرده باشد- و در نتیجه آن ها اسلامی عمل می کنند ولی غربی می اندیشند و حتّی نمی دانند چگونه

۱- سوره فاطر، آیه۱۵.

۲- سوره روم، آیه ۴۱.

اسلامی بیندیشد، به طوری که واژه هایی که در بین ما ردّ و بدل می شود از معنی اصلی و دینی خود بیرون آمده و روح فرهنگ غربی در کالبد آن ها حلول کرده است. امروزه بسیاری از اصطلاحات مهم مثل «تربیت»، «رشد»، «فکر»، «عقل»، «هنر»، «انسانیت»، «ادب»، «عالَم»، «ملّت»، «دل» و امثال این ها حامل معانی پذیرفته شده توسط امثال مولوی و سعدی و حافظ و جامی و ... نیستند و متأسفانه همگی این واژه ها وسیله انتقال مفاهیم تفکر و فرهنگ غرب شده اند و این فاجعه بزرگی است که با واژه هایی که دیگر امروز سکولاریزه شده است بخواهیم در آثار مولوی و حافظ و جامی و امثال این بزرگان بیندیشیم. ما با ارائه تفسیر سکولار از دین و راضی شدن به مدرنیزاسیون، ارتباط خود را با سرمایه های فرهنگ اصیل خود قطع نمودیم، زیرا کسی که با دیدگاه مدرنیته مأنوس شد دیگر نمی تواند با عالَم عالمان توحیدی ارتباط پیدا کند.

چنانچه ملاحظه می فرمایید اگر راه حل قابل اعتمادی در پیش روی ما هست همین آگاه شدنِ نسل تحصیل کرده ما است از این که در عین مقیدبودن به آداب اسلامی، در تفکر اسلامی نمی اندیشند و مهم ترین چیزی که باید روشن شود همین موضوع است. ابتدا باید بپذیریم که مراکز آموزشی جهان اسلام کسانی را تربیت می کند که مستغرق در رؤیاهای مدرنیته هستند و به واقع در یک زندگی بدون آینده به سر می برند، بدون آن که راهِ برون رفت از آن تاریکی را بتوان از فرهنگ مدرنیته به دست آورد و سپس باید بقیه اهداف را دنبال نمود. راستی اگر مراکز آموزشی ما نتوانند عالم را آیات الهی بنمایانند، چگونه می توانند

نسلی تربیت کنند که زبان اسلام را بفهمد و آن را تصدیق کند؟ وقتی از فهم حقایق عقب افتادیم و دیگر ذوات مقدس را نفهمیدیم، زبانی که متذکر آن ذوات و حقایق است، زبان غریب و نامحسوسی می شود.

ابتدا باید متوجه بود که متون مقدس که یا وَحی الهی است - مثل قرآن - یا توسط انسان های قدسی بیان شده است - مثل نهج البلاغه و روایات معصومین علیهم السلام - چیزی بالاتر از معانیِ کلماتی اند که در مدارس به ما آموزش می دهند. بشری که تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته است زبان قدسیان را نمی فهمد، چون حقایق مطلق را نمی شناسد و به معنی واقعیِ تفکر، نمی تواند تفکر کند و دیگر سخنانش وسیله سیر به عالم بالا نیست، بلکه گفتارهایی است که به هیچ حقیقتی اشاره ندارد، به گفته نیل پستمن: «آمریکائیان دیگر در هرجا که هستند با یکدیگر گفتگو نمی کنند، بلکه همدیگر را سرگرم می کنند.(۱)

متفکران جامعه اسلامی باید با حقایق فرهنگ اسلامی عهد خود را تجدید کنند و عهد از یاد رفته را احیاء نمایند تا اسلام را خانه زندگی و تفکر خود احساس نمایند و نه مدرنیته را. وطن متفکر اسلامی در میان افق حقیقت قرار دارد، وطنی که مدرنیته برای ما می سازد، ما را از اصل خود دور می کند و لذا احساس بی وطنی می کنیم و موجب دوری ما از حقیقت می شود، متفکری که حقیقت اسلامی را از یاد نبرده است، حجاب کفر را آسان تر می شناسد و می درد و بقیه را نیز از تاریکی نجات می دهد.

۱- «زندگی در عیش مردن در خوشی»، نیل پستمن، ص۱۹۱.

فصل هشتم: تعارض اسلام با مدرنیته

اشاره

همچنان که شـرک «توَهّم» است، چراکه برای پدیده ها قدرت و تأثیر مستقل قائل است و تصور قدرت برای پدیده های متکثر عـالم، یـک تصور غیر واقعی و از آن طرف «توحیـد» یک واقع گرایی است که بر اساس آن، انسان متوجه می شود تمام عالم، مظـاهر یک حقیقت ثابت و ساری در کلّ هستی است، هر فرهنگ و تمـدنی هم که در مبانی معرفتی خود، عالَم را یگانه نبیند و معتقد به کثرت مبادی قدرت باشد و اشـیاء و خاصیت آن ها را مستقل ببیند و نتواند همه این مظاهرِ متکثر را به یک حقیقت واحـد متعـالی مربوط کنـد، در « توَهّم» است. اگر ما تعارض بین خـدایان مـدرنیسم و سـخن قرآن و سنّت را نمی بینیم، ما نیز دچار «توَهّم» شـده ایم، زیرا دین توجه ما را به وحدت مبادی عالم می خواند و آن فرهنگ مدرنیته به کثرت و اسـتقلال اشـیاء معتقد است. و ما با گرایش و نزدیکی به فرهنگی که به

کثرت می خواند، مسلّماً ازآن فرهنگی که به وحدتِ مبادی عالَم می خواند، فاصله گرفته ایم و نادیده گرفتن این دو نگاه، از بین بردن تعارض بین مدرنیته و اسلام نیست، بلکه عدول کردن از اسلام است و کسی هم که به گزینشی عمل کردن می اندیشد، متوجه فکر و فرهنگی که با آثار این تمدن گره خورده است، نیست و لذا به امید آن که بعضی را می گیریم و بعضی را رها می کنیم، سراسر فرنگی می شویم.

باید مدرنیته و فلسفه ای را که مبنای تفکر مدرن است ، به خوبی بشناسیم و به خوبی از آن ابهام زدایی کنیم تا آن کس که با مدرنیته موافق است، بفهمد با چه تفکری موافق است و آن کس هم که با آن مخالف است جایگاه مخالفت و لوازم مخالفت خود را بشناسد. گویا هنوز برای بسیاری معلوم نشده است که مدرنیته چیست، می پرسند مدرنیته «تکنولوژی» است؟ «لیبرالیسم» است؟ «دموکراسی» است؟ یا «لیبرال دموکراسی»؟! یعنی تا پرسش از مدرنیته در همین حد است، هنوز در مسیر نشناختن مدرنیته تلاش می شود و این خود حجابی است که مدرنیته بر روی حقیقت خود کشیده است.

چهره های کاذب مدرنیته

در این فصل؛ بحث روی چهره های کاذب مدرنیته است، چهره ها و ماسک هایی که مدرنیته بر چهره خود زده است تا افراد نتوانند صورت اصلی آن را ببینند؛ و آن ماسک ها عبارت است از: «تکنولوژی» یا «دموکراسی» یا «لیبرالیسم» و غیره، لذا مردم عادی گمان می کنند مدرنیته

یعنی تکنولوژی یا دموکراسی، و بعد به این نتیجه می رسند که چه اشکالی دارد که در عین داشتن اعتقاد و اخلاق اسلامی، از تکنولوژی هم استفاده کرد و روش دموکراسی را هم در روابط سیاسی، اجتماعی خود، اِعمال نمود؟ غافل از این که مدرنیته به خودی خود حامل یک مکتب و ایدئولوژی خاص است که به حضور ایدئولوژی دیگری در کنار خود اجازه وجود نمی دهد.

همچنان که عرض شد، مبنای مدرنیته، اومانیسم است. اومانیسم یک ایدئولوژی است و حرفش این است که بشر با تمام خواست ها و میل هایش اصالت دارد، به طوری که انسان محور بدی ها و خوبی های عالَم است. آن چیزی خوب است که انسان بگوید خوب است و آن چیزی بد است که انسان بگوید بد است. حال آیا این مکتب، جایی به مکتب اسلام می دهد که معتقد است بدی ها و خوبی ها را وَحی باید تعیین کند و انسان ها باید خواست ها و میل های خود را از طریق دستورات شرعی کنترل کنند؟! آیا واقعاً این دو مکتب را می توان در کنار هم با همدیگر آشتی داد؟

از طرفی همچنان که در ابتدای فصل هفت ملاحظه می فرمایید، فرهنگ مدرنیته، قدرت و نقش و تأثیر را مربوط به پدیده های متکثر عالم مادّه می داند و همه تلاش خود را در همین راستا صرف می کند، در حالی که تفکر توحیدی برای ابزارها و پدیده های متکثر، تأثیر استقلالی قائل نیست و نقش اصلی را به توحید جاری در هستی می دهد، به اصطلاح معتقد به توحید اَفعالی است، حال چگونه این دو تفکر می توانند در کنار همدیگر قرار گیرند، بسیار جای سؤال است!

ص: ۹۹

وقتی توحید و حقیقتِ وحدانی عالم هستی اصالت دارد و تمام عالَم کثرت در قبضه جنبه وحدانی، یعنی در قبضه توحید است – مثل تن انسان که در قبضه مَن یا نفس اوست– پس تفکر واقع گرا، تفکری است که به توحید اصالت می دهد و در نتیجه هر تفکری که به پدیده های متکثر عالم اصالت دهد و برای آن ها نقش و تأثیر استقلالی قائل باشد، تفکر غیر واقع گرا و وَهمی است، و علاوه بر تعارض فلسفی که بین اسلام و مدرنیته مطرح است در شعارهای سیاسی، اجتماعی مدرنیته جایی برای شعارهای دین نیست، این ها در شعار آزادی خود، آزادی برای هر گونه تصرف در عالم را مورد نظر دارند و لذا می بینید که در شعار آزادی که سر می دهند، آزادی در اعراض از دین مطرح است، اما آیا آزادی در دینداری هم وجود دارد؟ در حالی که تحمل دین در تمدنی که محور آن نفس اماره است ممکن نیست و تمام دستگاه تبلیغاتی بر ضد آن است، هرچند مانع اظهار آراءِ مخالف نمی شوند.

مسلم است که مدرنیته برای نفوذ در جوامع اسلامی تعارض خود را با اسلام پنهان می کند ولی برای قبولاندن خود تلاش می کند که در جوانان ما نسبت به آرمان های اسلامی و ایجاد تمدن اسلامی تردید و بی میلی ایجاد کند و آرمان های بلند و معنوی را به خواسته های حقیر و دنیایی تبدیل می کند تا مدینه غربی را مدینه فاضله بشری معرفی کند و غیب و معاد را مورد غفلت قرار دهد. این جاست که معلمان دل آگاهِ جامعه اسلامی یعنی آن هایی که از یک طرف حق را می شناسند و از طرف دیگر

کفر و شرک را در هر لباس و لعاب تشخیص می دهند، باید جامعه را متذکر تعارض بین فرهنگ مدرنیته و اسلام بنمایند.

همیشه این سؤال بایـد مدّ نظر باشد که چگونه می توان برای انسان که موجودی چند ساحتی است، تمدنی را پیشـنهاد کرد که فقط به ساحت مادی انسان یعنی به بخشی از وجود او، نظر دارد؟

در اسـلام انسان ولایت خداوند و اولیاء الهی را پذیرفته است و از طریق حجت های الهی بر عهد فطری خود پای بند است، در حـالی که فرهنگ مـدرنیته برخاسـته از عهـدی است که انسان های مقیـد به آن فرهنگ با پشت کردن به عالَم قـدس به وجود آورده انـد، و با گفته «من می اندیشم، پس هسـتم» با نفس امّاره خویش پیمان بست که فرمان هیچ خدایی را گردن ننهد، چرا که با طرح «اومانیسم» انسان جای خدا نشـست و خواست با برنامه های خودش، خود را بسازد و سرنوشت خود را رقم زند و به کلی از عهـد عبودیت خداوند و حضور در آسـمان قرب خارج شد. حال چگونه امکان دارد انسان مسـلمان بر شالوده فرهنگ مدرنیته خانه دین بنا کند و در یک زمان روی به سوی دو مقصد و با دو عهد متفاوت داشته باشد؟

نهایتاً در فصل هشـتم، تأکید بر آن است که نسبت به تعارض بین اسـلام و مدرنیته نباید غافل بود. آری؛ حالا چگونه می توان در شـرایط فعلی از تکنولوژی و دموکراسـی اسـتفاده کرد تـا از یـک طرف از فعـالیت عـادی زنـدگی عقب نیفـتیم، و از طرفی فرهنـگ مـدرنیته بـا ماسـک تکنولوژی و دموکراسـی، خود را در جان و فکر ما جای ندهـد، بحث دیگری است که در آینـده روشن خواهد شد.

ص: ۱۰۱

فصل نهم: چگونگی عبور از مدرنیته

اشاره

ما نمی توانیم بگوییم فرهنگ غرب به ما ربطی ندارد، همان طور که نمی توانیم بگوییم ما مسیر خود را از توسعه جهانی جدا می کنیم ولی؛

اولاً: لااقل بفهمیم آنچه در جهان جریان دارد آهنگ توحیدی ندارد و ما می توانیم با تدبّر در فرهنگ توحیدی از تنگنایی که فرهنگ غرب گرفتار آن شده است خود را تا اندازه ای برهانیم.

ثانیاً: ما در عین این که امروز می دانیم وضع تاریخی عالم طوری نیست که بتوان به راحتی مدرنیته را کنار گذارد، ولی می توان با تفکر، از فرهنگ توحیدی که از گذشته در وجود ما زنده مانده است و به ما توانایی امکان عمل در آینده را می دهد، غفلت نکرد و بر عهدِ دینی خود - که رمز حفظ ملت ما از اضمحلال در دنیا و عامل سعادت ما در آخرت است- باقی ماند، چرا

ص: ۱۰۳

که بشر ساحت هایی دارد و اگر ساحت دینی و معنوی و عبادی و عقلِ قدسی او از بین رفت به کلّی دستخوش بحران می گردد.

هرچند برای عبور از مدرنیته باید یک عزم و یک خودآگاهی تاریخی در همه ملت پدید آید، ولی ملتی که با داشتن فرهنگ تشیع امکان این بازخیزی را با دل و دست و پا و سر دارد، برای رسیدن به این عزم عمومی راه دشواری نباید طی کند.

ثالثاً: درست است که ما در چنین شرایطی نمی توانیم مدرنیته را کنار گذاریم ولی در ابتدا باید در پیدایش و قوام و سیر آن تأمل و تفکر کرد و سپس برای خارج شدن از آن، ادعاها را کنار گذارد و با جدیتی بیشتر از آنچه هست وارد یک برنامه دراز مدت گشت و این بدون یک تفکرِ عمیق در شناخت اسلامِ قدسی و غربِ قدسی ستیز، ممکن نیست. آری؛ این طور نیست که فکر کنیم هرچیزی را با هر چیزی می توان جمع کرد، همان طور که روشن شد، تصور جمع اسلام با مدرنیته یک تصور خیالی است، ولی این طور هم نیست که به راحتی بتوان از مدرنیته آزاد شد. ما باید بدانیم در کجای تاریخ خود ایستاده ایم – و از واقعیت خود غفلت نکنیم– و بدانیم به کجا می رویم و به کجا می توانیم برویم. شرط رسیدن به توحید، درست اندیشیدن(۱) و درست عمل کردن است.

۱– منظور از اندیشه توحیدی، اندیشه در فرهنگ دینی است، به همان تعبیری که قرآن در سوره حج آیه ۴۶ می فرماید: «لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها» یعنی؛ قلبی باید برای آن ها باشد که تعقل کند. که این به اصطلاح فلسفی همان علم حضوری می باشد، و لذا برای رسیدن به توحید واقعی اندیشه حضوری نیاز است.

رابعاً: درست است که امروز نمی توان به راحتی مـدرنیته و دست آ ورد اصـلی آن، یعنی تکنولوژی را کنار گـذارد، ولی باید متوجه بود مصـرف تکنولوژی نیاز به توحید و سنّت ندارد، بلکه نجات از آن نیاز به توحید دارد، و لذا اگر مصرف تکنولوژی همچنان ادامه یابـد، بـدون این که به عهد توحیدی خود متذکر باشـیم و بدون آن که در احیاء آن عهد بکوشـیم، همه زندگی توحیـدی و عـالم ایمـانی ملت مـان، تبـاه خواهـد شـد و تجربه تـاریخی نیز گواه است که کشورهـایی که بی مهابـا به مصـرف تکنولوژی روی آوردند، همه گذشته ایمانیشان نیز مصرف همین تکنولوژی شد.

عنایت داشـته باشـید آن هایی که تمدن غربی را پذیرفتند و آن را مطلق گرفته و به گذشـته خود از منظر پژوهندگانِ غربی و با ظاهربینی نگاه کردنـد و به این ترتیب از سـرمایه فرهنگی گذشـته خود جدا شدند، آن وقت می بایست آینده را بر ویرانه های گذشـته ای که هیـچ و پوچ شـده است، بنـا کننـد، حال بنای آینـده ای که به معنی اسـتقرار فرهنگ غربی است، چگونه امکان دارد؟ مگر با تقلیدْ می توان صاحبِ تمدن شد؟

خامساً: از این نکته بسیار مهم نیز نباید غفلت کرد که اگر نظمی و نظامی در یک خانواده و یا در یک جامعه وارد می شود ، و یک نظم و نظامی از خانواده و جامعه خارج می گردد. این دگرگونی ها تابع سـلیقه و میل اشـخاص نیست ، بلکه این تغییرات با تغییر در تفکر و در وجود مردمان صورت می گیرد. مشـکل بزرگ این است که بعضـی می پندارند نظام دلخواه خود را می شود با توصیه و یا تَحَکُّم به وجود آورد، بدون آن که عالَم آن جامعه تغییر کند. آیا مشکل است بدانیم بین تکنولوژی و

تفکرِ «فرانسیس بیکن» نسبتی لاینفک برقرار است؟ غرب برای جوامع غرب زده عالمی را به وجود آورد که مقتضای تحقق آن عالَم، پذیرفتن غرب است، و اگر بخواهیم از غرب و لوازم آن رها شویم و از این توَهّمِ بزرگِ تاریخی، ملت خود را به حقیقت توحید رهنمون گردیم، باید با تفکر و تأمل در غرب و عالَم غربی و با تفکر و تأمل در توحید و عالَم دینی، این سیر را عملی سازیم، تا در نتیجه آن، مردم با دل و جان به استقبال توحید بزرگ یعنی اسلام و تمدن اسلامی(۱)

برونـد و مسلّم خداونـدی که مـددرسان پیـامبرانش بوده است ما را در این رسالت تاریخی تنها نمی گـذارد و اراده خود را به دست ما عملی می سازد.

تاریخ گواه است که مسلمانان چون حول محور حقیقت اسلام گردآمدند، اسلام به آنان همّت و درک و عظمت داد و این بار با تجربه ای بزرگ تر این کار عملی خواهـد شد، و اگر از نکات گفته شده غافل نگردیم در حال حاضر می توان از امکاناتی که خـود مـدرنیته برای طرح خود به وجود آورده است اسـتفاده کرد و بـا توجه به نقطه آرمـانی خود، خود را مجهز نمود و از مدرنیته عبور کرد و بدانیم هرچند نفس کشـیدن در شـرایطی که این فرهنگ به وجود آورده بسـیار سـخت است ولی راه حل، نفس نکشیدن و مُردن هم نیست، و نیز تصورِ این که سرنوشت ما

۱- منظور از تمـدن اسـلامی؛ شـرایطی است که تمام اعضاء و ابزار آن متـذکر عهد معنوی و روحانی انسان می باشد. که برای پیگیری این مطلب می توانید به مباحث «تمدن زایی شیعه» رجوع فرمایید.

محکوم بودن در زیر لگدهای این فرهنگ است، تصور حکیمانه ای نیست و هنر ملت ما، درست تصمیم گرفتن در چنین شرایطی است.(۱)

در فصل نهم همچنان که ملاحظه می فرمایید، می خواهیم این سؤال را جواب دهیم که «چگونه می توان از مدرنیته عبور کرد؟» کسانی که مدرنیته را نشناسند، تصور می کنند همین که از فردا تصمیم گرفتند از غرب و مظاهر غرب فاصله بگیرند، می توانند زندگی دیگری را شروع کنند. این خیال خام حتماً به شکست می انجامد، امّا کسانی که مدرنیته و ابعاد ریشه دار آن را می شناسند و قبول هم دارند در کمک به بشریت مشکلاتی را به وجود آورده است، دو گروه می شوند؛ عدّه ای معتقدند چون امکان عبور از مدرنیته را نداریم و تجهیزات لازم برای جایگزینی فرهنگ مدرنیته در ما وجود ندارد، چاره ای نداریم که کج دار و مریز با آن برخورد کنیم - از یک طرف تماماً به استقبال آن نرویم و از طرفی پشت به آن نکنیم، در امور فردی دنبال دین باشیم و در امور اجتماعی و سیاسی و اقتصادی هم به دنبال مدرنیته برویم- گروه دیگر معتقدند در عین این که عبور از مدرنیته، کار مشکل و درازمدتی است، ولی اسلام - به خصوص تشیع- امکان عبور از مدرنیته را دارد و با جایگزینی دینِ «حِکمی- حضوری»، نه تنها از آفات مدرنیته آزاد می شویم بلکه به شرایط فوق العاده زیبای زندگی «حضوری- حکمی» دست می یابیم که بشر در چنین شرایطی زمین را به آسمان متصل

۱- چنانچه عزیزان مایل باشند این مسئله را دقیق تر دنبال کنند علاوه بر مطالعه کتاب های «گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی» و «علل تزلزل تمدن غرب» به نوارهای شماره ۳۶ تا ۴۰ شرح خطبه متقین رجوع فرمایند.

می کند و در عین ارتباط با عالم قدس، بهترین ارتباط را با طبیعت برقرار خواهد نمود.(۱)

خودآگاهی، شرط عبور از مدرنیته

عبور از مـدرنیته با «خودآگاهی» ممکن است، بدین معنی که هم توانایی های مدرنیته در تثبیت نگهداری خود و نفی رقیب را بشناسیم، هم ضعف ها و چالش های تاریخی خود را مدّنظر قرار دهیم، و هم توانایی های اسلام را درست شناخته باشیم. تأمّل در این سه وجه است که موجب خودآگاهی لازم می شود و مسلّم این کار، ساز و برگِ درازمدتی را می طلبد.

در یک جمع بندی مختصر؛ موضوعات مطرح شده در این فصل به قرار زیر می باشد:

بخش اوّل؛ توجه به توحیـدی نبودن فرهنـگ مـدرنیته و اعتقـاد به این که بـا تمسـک به نور توحیـد، امیـد رها شـدن از ظلمت مـدرنیته در مـا ایجـاد می شود و درست به همـان انـدازه که به توحیـد برگردیم، می توان بـا خودآگاهیِ همه جانبه از چنگال مدرنیته و توهُّم آزاد شد.

بخش ثانی؛ پس از تأکیـد بحث قسـمت اوّل، می گویـد: علت بحرانی شدن وضع بشـر، غفلت از ساحت های دینی و معنوی و عبادی و

۱- برای تحقیق در مورد فرهنـگ «حضوری، حِکمی» که از طریق ولایت اهـل البیت علیهم السـلام محقق می شود، به مباحث «انتظار فرج و آثار آن» و «تأثیر نظر امام عصر عجل الله تعالی فرجه در اصلاح انسان» رجوع فرمایید.

عقل قدسی اوست و باید در احیاء این ساحات تلاش لازم و برنامه ریزی های اساسی انجام گیرد.

در واقع تأکید ما این است که تا ذات این تمدن را نشناسیم، در بند آن هستیم و همه اقوال و احوال و افعال ما در محدوده این فرهنگ است و نمی توانیم از آن عبور کنیم، فقط حرف آن را می زنیم.

بخش ثالث؛ راهکار عبور از مدرنیته را جمع بندی می کند و می گوید پس از توجّه به ریشه فکری - تاریخیِ مدرنیته، باید یک برنامه ریزی درازمدت را پایه گذاری کرد و تأکید می کند این برنامه دو طرف دارد؛ یکی طرف شناخت غربِ قدسی ستیز، و طرف دیگر شناخت اسلامِ قدسی. چون با شناخت این دو طرف است که گرفتار اسلامِ غرب زده یا به اصطلاح حضرت امام خمینی«رحمه الله علیه» اسلام آمریکایی، نمی شویم.

بخش رابع، به نکته اساسیِ رابطه بین ابزارها و فرهنگ پشت سر آن ها اشاره دارد که به خودی خود از بحث های مهمّ غرب شناسی است و در سلسله مباحث «شیعه و تمدن زایی» به آن پرداخته شده است.

آنچه در این قسمت باید مورد توجّه باشد، این نکته است که هر ابزاری مطابق فکر و فرهنگ خاصی ساخته شده است و روح خود را به خودی خود همراه دارد و جز عدّه کمی اکثر افراد با استفاده از تکنولوژی غربی، تحت تاثیر فکر و فرهنگ غربی قرار گرفته و از آن پیروی می کنند. لذا بزرگان ما با توجه به سرمایه های معنوی که در ما سراغ دارند به ما گفته اند: «باید از خود شروع کنیم!»؛ چون در بستر فرهنگ توحیدی، ابزارها و تأسیسات، مطابق با همان فکر و فرهنگ به صحنه می آید، لذا

است که در این بخش حرف اصلی این است: «درست است که امروزه نمی توان به راحتی از مدرنیته و دست آورد اصلی آن، یعنی تکنولوژی های موجود دست برداشت، ولی اگر بنای برگشت به عهد دینی داریم، باید نسبت به استفاده از آن، جانب احتیاط و تأمل را پیشه کرد».

باید جهت قلب ها تغییر کند

بخش خامس؛ یکی از نکات فوق العاده دقیق و عمیقی را به میان می آورد که شاید روح زمانه هنوز به مرحله فهم آن نرسیده است و آن این که بدانیم «تغییرات در هر حوزه ای- اعم از سیاسی، اقتصادی و ابزاری- با تغییر در تفکر و در وجود مردمان صورت می گیرد.»(۱) یعنی باید روح جامعه به تصمیمی برسد تا آن تصمیم به طور حقیقی و طبیعی در جامعه جریان پیدا کند، ولی با کمال تأسف، مشکل بزرگ این است که بسیاری از افراد می پندارند نظام دلخواه خود را می توان با توصیه و از آن بدتر، با «تَحَکُّم» به وجود آورد، بدون آن که عالَم آن جامعه تغییر کند.

همه مشکل در این مطلب اخیر است که نمی دانیم تا عالَم جامعه ای نسبت به موضوعی تغییر نکند، نسبت به تغییر آن موضوع نمی توان امیدوار بود. شاید کسانی که در جریان پیروزی انقلاب بودند، این حرف را تا حدّی بپذیرند که اگر واقعاً جامعه آرام آرام جهت خود را از نظام

۱- این نکته یکی از اصلی ترین مباحث جناب آقای دکتر داوری است که ایشان برای روشن شدن آن، ده ها مقاله و مطلب ارائه داده اند، و هنوز که هنوز است، عزم فهم آن در آن هایی که باید بفهمند پدید نیامده است. به سلسله مجلدات مجله نامه فرهنگ به سردبیری آقای دکتر داوری رجوع فرمایید.

شاهنشاهی برنگردانده بود، اوّلاً؛ با تمام افرادش در به وجود آوردن انقلاب شرکت نمی کرد، ثانیاً؛ اگر با تلاش عدّه ای رژیم شاهنشاهی سرنگون می شد - و نه با اراده و عزم عمومی مردم - در توطئه ها و تنگناهای بعدی، مردم به همان رژیم قبلی برگشت می کردند. این مثال ساده ای برای روشن کردن این نکته بود که: «اگر عالَم جامعه ای تغییر نکند، نمی شود آن جامعه را با توصیه و تحکّم تغییر داد.» همچنان که ملاحظه فرمودید به این خاطر رابطه ای لاینفک بین تفکر مطرح شده توسط فرانسیس بیکن و حضور تکنولوژی در صحنه زندگی غرب موجود بوده و هست، که ابتدا فلسفه فرانسیس بیکن این باور را در عموم مردم ایجاد کرد که ما باید خودمان عالَم را تغییر دهیم - به جای آن که خود را در عالَم تغییر دهیم- و سپس در راستای چنین تفکری «انسان ابزارساز» به وجود آمد، انسانی که معنی بودن خود را تغییر طبیعت و ساختن ابزارهای مناسبِ تغییر طبیعت می بیند و در نتیجه انواع تکنولوژی ها یکی بعد از دیگری در صحنه زندگی بشر وارد شد.

با طرح این نمونه ها و تأمل در آن ها، روشن می شود که «اگر نظمی و نظامی در خانواده و یا جامعه می آید و نظم و نظامی می رود، این دگرگونی ها تابع سلیقه و میل اشخاص نیست.»؛ یعنی قبل از این که شما این تغییرات را ببینید، باید بدانید یک فکری آمده است و آرام آرام جای خود را در ذهن ها و قلب ها باز کرده و حالا مطابق آن فکر، تغییرات شروع شده است. پس عنایت داشته باشید «غرب برای جوامع غرب زده، عالَمی را به وجود آورده و عقل و قلبِ آن ها را به طرفی کشانده که حالا مقتضای

تحقّق آن عالَم، پذیرفتن غرب است.» وقتی این نکته به خوبی روشن شد و فهمیدید غرب گرایی و غرب زدگی یک دستورالعمل و بخشنامه نیست، بلکه حضور یک نحوه زندگی در عقل و قلب جوامع غرب زده است، به این فکر فرو می روید که «اگر بخواهیم از غرب و لوازم آن رها شویم و از این توهّم بزرگ تاریخی، جامعه خود را به سوی حقیقت راهنمایی کنیم، باید با تفکر و تأمل در غرب و عالَم غربی و با تفکر و تأمل در توحید و عالَم دینی، این تغییر را عملی سازیم.» و این جاست که برنامه های عمیق فکری و قلبی جواب می دهد و برنامه های سطحی و موسمی نه تنها جواب نمی دهد، بلکه موجب بسط مدرنیته خواهد بود و منجر می شود که در راستای مقابله با غرب در جوانان ما ناامیدی حاصل شود و تصور کنند راهی برای مقابله با عالَم مدرنیته وجود ندارد.(۱)

وقتی با تأمل در غرب معلوم شد مدرنیته ما را از چه عالمی محروم کرده است، مسلّم عموم انسان ها با دل و جان به استقبال توحید بزرگ، یعنی اسلام شیعی و تمدن مورد نظر آن، روی می آورند؛ البته اسلامی که نخواسته است برای ثبات هر چه بیشتر، خود را به ملاک ها و ارزش های مدرنیته نزدیک کند؛ و چنانچه ما بتوانیم اسلام ناب محمّدی صلی الله علیه و آله را درست ارائه دهیم، از یک طرف دل و جان انسان ها، خودِ گمشده خود را در آن می یابند و لذا شور و نشاطِ تماماً الهی وارد صحنه زندگی انسان ها می شود، و از طرف دیگر اگر اسلامِ ما همان اسلامی باشد که مورد رضایت خدا

۱- سلسله مباحث «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود»؛ متذکر این نکته می باشد که چرا بعضاً فعالیت های فرهنگی و دینی ما نتیجه مورد نظر را نمی دهد.

است، خداونـد در پیروزی اسـلام، کمـک هـای خاصـی به مـا مرحمت می کنـد، همان اسـلامی که از غـدیر ریشه می گیرد و خداونـد در مـوردش فرمـود: «الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُواْ مِن دِینِکُمْ فَلاَ تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ، اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الإِسْلاَمَ دِینًا»(۱)یعنی؛ با حضور فرهنگ علوی همراه با معرفت شـهودی اهل البیت، کفّار امیـد آن که رنگ خود را بر عقل و قلب مسـلمانان بزننـد، از دست داده اند، و دین خدا از آن طریق به کمالی رسـیده است که در واقع این نعمت خدا برای درست زندگی کردن، دیگر هیچ نقصی ندارد و لذا دین مورد رضایت خدا به صحنه آمده است. افسوس که پس از رحلت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله جهان اسـلام از غـدیر فاصـله گرفت و در نتیجه آن همه جذابیت موجود در متن اسلام از دست رفت و غیر اسلام برای مسلمانان جذّاب شد.

به هر حـال عنایت فرمودیـد که فصل نهم متـذکر می شود که چگونه می توان از مـدرنیته عبور کرد و در عین حال تأکیـد می نمایـد این عبور سـاده نیست و نیـاز به برنـامه ریزی دارد و بایـد به آن برنـامه هـا تن داد؛ البته اگر با دقّت به نکاتی که در متن مطرح شد، مسـئله را دنبال کنیم، نه تنها این عبور ممکن می شود، بلکه برکات فوق العاده ای در پیش دارد که یکی از اساسی ترین برکات آن، طلوع تمدن شیعه و در نهایت تحقق ظهور حاکمیت امام معصوم علیه السلام است.

۱- سوره مائده، آیه۳.

بسیاری از کسان، حتی غربی ها از زمان نگارش کتاب «افول غرب» به دست اشپینگلر سعی کرده اند تمدنی را به جای تمدن در حال افول غرب پیشنهاد کنند، همه قبول دارند که فرهنگ مدرنیته چیزهایی آفریده است، ولی در عین حال بشر را به رویارویی با فجایعی جبران ناپذیر واداشته است. ولی مهم آن است که متوجه باشیم تمدنِ جایگزین فرهنگ مدرنیته باید دارای اصول مطمئن و سراسر قدسی بوده که هیچ دست تحریفی به ساحت اصلی آن تجاوز نکرده باشد و این فقط در اسلامی است که شیعه آن را پیشنهاد می کند. ممکن نیست به اسم برگشت به سنت، به نحوه شتاب زده چیزهایی از آئین هندو و بودا و اسلام برگرفته و تمدنی مقابل فرهنگ مدرنیته ایجاد کرد و مسلم این گونه گزینش گری هرگز کارساز نخواهد بود.

البته تمام امتیازاتی که سنت گراهای حقیقی بر آن تأکید می کنند در گوهر تشیع نهفته است و به یک اعتبار تشیع همان «خرد جاودانی» است که بعضی از علماءِ سنت گرا بر آن تأکید دارند با این تفاوت که هیچ ابهامی در ارائه مصداق های کاربردی در خود ندارد.(۱)

ص: ۱۱۴

۱- عزیزانی که با طرح «خرد جاودان» در صددند به گوهری که در همه ادیان الهی جاری است دست یابند لازم است مستحضر باشند این نوع نگاه ممکن است به یک نحوه زندگی باطنیِ فردگرا بسنده کند و نسبت به وضع موجود جهان که مناسبات بشری را در قبضه روح استکباری خود دارد، بی تفاوت باشند در حالی که باید فرهنگ «خرد جاودان» تمام مناسبات جهان بشری اعم از مناسبات سیاسی، تربیتی و اقتصادی را تحت تأثیر خود قرار دهد و این امر با حاکمیت انسانی محقق می شود که نور چشم همه انبیاء و اولیاء یعنی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است.

فصل دهم: انگیزه های نقد غرب در جهان اسلام

درست است که پستْ مـدرن یک نحوه نقـد مـدرنیته است، امّا از آنجایی که مدرنیته فقط، تفکر مدرن را تفکر می داند، همه چیز را - حتّی نقـد خود را- می خواهـد در درون خود جـای دهـد و رنگِ همان فکر و فرهنگ را به آن بزنـد، لـذا هر جریانِ منتقد به مدرنیته را نیز تحت عنوان پست مدرن یا سؤال از مدرنیته در راسـتای اصـلاح خود برای دسترسـی به اهدافی که وعده داده است، معرفی می نمایـد. ولی لازم است روشن شود که یـک فکر و فرهنگ و یک روح و روحیه ای در جهان هست که خارج از احاطه فرهنگی مدرنیته و با نظر به افق تاریخ و داشتن روح انتظار، هر انحرافی را در عمیق ترین شکل خود می شناسد و آن را گوشزد می کند و در این برهه از تاریخ که انحرافِ بزرگ عصر را «مدرنیته» می بیند، به نقادیِ مُدَوّن و

دقیق آن از زاویه های مختلف همت می گمارد. چرا که فرهنگ اسلامی، انسان و جهان را در زاویه های مختلف می بیند.

بـا توجه به نکته فوق؛ هشـدار می دهیم نبایـد همه انتقادهـایی که به غرب و مـدرنیته می شود را در یـک راسـتا تصور کرد. به عنوان مثـال: نقطه ای را که اشـپنگلر برای انسان، کمال می دانـد و براساس آن، فرهنگ مـدرنیته را ضایع کننـده آن کمال می دانـد، غیر از نقطه ای است که هایدگر برای انسان کمال می داند و فرهنگ مدرنیته را ضایع کننده آن کمال می داند و لذا در راسـتای همـان هـدف، بـه نقـادی غرب مبـادرت می کنـد. همچنـان کـه نقّـادی مـدرنیته و نقـادی فرهنـگ غرب توسـط امـام خمینی«رحمه الله علیه» و یـا علامـه طباطبـایی«رحمه الله علیه» یـا پروفسـورکربن و یـا رنه گنون، همه و همه بـا توجه به مـدّ نظر داشـتن آن نقطه کمالی است که برای انسان می شناسـند و بر اساس آن به نقـد مـدرنیته می پردازند. پس ابتدا ضـروری اسـت هـدف نقـد غرب در مکتب ها و اشـخاص مختلف بررسـی شود و در یک کلمه؛ روش بررسـی نقادی های فرهنگ مـدرنیته و اهـداف مورد نظر آن، نکته ای حساس است و از طریق بررسـی کمال انسانی که مورد نظر نقّاد است، آن نقّادی ها قابل دسـته بندی است.

در این فصل؛ بحث بر سـر انگیزه های نقد مدرنیته است و این موضوع در رابطه با عبور از مدرنیته از مباحث مهم محسوب می شود. اصـل این فصـل از بحث بر مبنـای یـک قاعـده بنـا شـده است که می گویـد: «هر نقـدی که طرح می شود بر مبنای عـدم دسترسی به هدفی است که نقّاد در مدّنظر خود دارد». یعنی شما در هر کاری که برنامه ریزی می کنید، مسلّم هدفی را

دنبال می نمایید، حال اگر از طریق آن برنامه به هدف مورد نظر خود نرسیدید، نسبت به آن برنامه نقّادی می کنید؛ ولی یک وقت نقد ما به هدفی است که برنامه مورد نظر درصدد تحقق آن است، حال در نقد نوع دوم نیز وجوهی مطرح است که از آن نیز نباید غافل بود.

در مورد نقد مدرنیته، چند جایگاه مطرح است:

الف- نقدی که پست مدرن ها به مدرنیته دارند، که عموماً این ها به روش مدرنیته نقد دارند و نه به اهداف مدرنیته؛ این ها مدرنیته را بازخوانی می کنند، تا ببینند چرا مدرنیته نتوانسته است به اهدافی که وعده داده است برسد. پس در واقع این گروه از نقّادها از نظر هدف با امثال فرانسیس بیکن تفاوتی ندارند، بلکه به روش ها ایراد دارند، حتّی وقتی به روش قدسی زدایی مدرنیته انتقاد می کنند، به این معنی نخواهد بود که بخواهند رویکرد مدرنیته را تغییر دهند و اگر در سخنان این نوع از پُست مردن ها توصیه به مذهب دیده می شود در حدّ داستان هایی جهت قابل تحمل کردن پوچی جانکاهی است که دنیای مدرن به روح بشر تحمیل کرده است و این غیر از توجه به دین خدا برای سعادت دنیا و آخرت است. پس این نوع نقد را نباید نقدِ هدفِ مدرنیته دانست و تصور کرد چنین نقادهایی پیشنهاد عبور از مدرنیته را دارند. البته همیشه معنی پُست مدرن به معنایی که عرض شد به کار نمی رود، بلکه گاهی به کسانی که همه گذشته متافیزیک را به چالش کشیده اند نیز پُست مدرن گفته اند.

ب- دومین نحوه نقد به مدرنیته از آن جهت است که اهداف پیشنهادی مدرنیته را برای خود نمی پسندند. حال در این نوع دوم باید

پرسید نقاد چه هدفی را پیشنهاد می کند، آیا هدفی که می خواهد به جای هدف مورد نظر مدرنیته قرار دهد، مورد قبول است یا نه؟! این نکته مسئله را بسیار حساس می کند. در این نوع دوم، منتقدینی را می شناسیم که می خواهند ناسیونالیسم یا قومیت گرایی را به جای مدرنیته قرار دهند. نفس این عمل علاوه بر این که به خودی خود یک نحوه حضور مدرنیته را به همراه دارد، هرگز به معنی جایگزینی بهتری نیست. طرح زندگی ایران باستان یا احیاء فرهنگ عربیت از این مقوله است؛ یک طرفِ سخنِ این نوع منتقدین و به اصطلاح روشنفکران - که طرح ضعف های فرهنگ مدرنیته است - بسیار جذاب و روشنفکرانه است، ولی متأسفانه طرف دیگر سخن اینان سخت انحرافی و اغفال کننده می باشد، باید از این ها پرسید به چه دلیل آنچه شما پیشنهاد می کنید، در نهایت، بشر را به پایگاه حیات مورد نیاز جسم و روح و عقل و قلب اش می رساند؟

از جمله منتقدین مهم مدرنیته که در هدف گیری با مدرنیته اختلاف دارند، مارتین هایدگر است. هایدگر در نقد فلسفه غرب و به تبع آن مدرنیته، جایگاهی خاص دارد، زیرا اوّلاً؛ زبان تفکر نقد مدرنیته را به خوبی تدوین کرد و این یکی از کارهای بسیار بزرگ فلسفه معاصر است. ثانیاً؛ او تفکر آماده گر را مطرح نمود، و اگر کسی متوجه این نکته اخیر در تفکر هایدگر بشود، تصدیق خواهد نمود که فلسفه هایدگر، پایه تفکر آینده آن نوع از بشری است که می خواهد به سلامت از مدرنیته عبور کند. هایدگر متوجه است روح مدرنیته آنچنان در عقل و قلب جهان امروز حاکم است که اجازه فهم هدفی ماوراء مدرنیته را به جامعه نمی دهد و لذا

هایدگر هدفی را پیشنهاد نمی کند، ولی سعی می کند ما را برای آینده ای آماده کند که امکان پذیرش هدفی سالم و مطمئن در آن باشد و این است که می گوییم هایدگر در نقد فلسفه غرب جایگاهی خاص دارد و آن عبارت است از ایجاد روح آماده گری برای عبور از مدرنیته و شناخت جایگزینی مناسب که آن جایگزینی ما را دوباره به مدرنیته برنگرداند همان مشکلی که در طول تاریخ دوهزار و پانصد ساله غرب اتفاق افتاده است. هایدگر تأثیر انسان ستیزانه فن آوری جدید را درک کرده و ریشه فکری این فن آوری را به خوبی تبیین و انسان را آماده نموده است که از این فکر و فن عبور کند.

از جمله منتقدین غرب؛ امام خمینی«رحمه الله علیه» و انقلاب اسلامی ایشان است. در روش امام خمینی«رحمه الله علیه» دو امتیاز نهفته است: امتیاز اولِ روش ایشان، همان روش عبور از غرب است، ولی نه به روش پست مدرنیسم به آن معنی که بالأخره ارزش های غربی مدّنظر باشد؛ و به همین جهت هم امثال نهضت آزادی که در ابتدای انقلاب، با انقلاب همراهی کردند، چون به ارزش های غربی اصالت می دادند، با موجودیت انقلاب درگیر شدند. امتیاز دوم روش نقادی امام خمینی«رحمه الله علیه» از غرب؛ شناخت جایگزینی مناسب است، که نه تنها بتواند جای مدرنیته را پر کند، بلکه جهت مناسبی برای جواب گویی به جسم و روح و عقل و قلب انسان ها باشد. گویا فرهنگِ غدیر در طرح حماسی، فقهی، عرفانی و فلسفی امام خمینی«رحمه الله علیه» به صحنه آمده است تا انقلاب اسلامی به عنوان راه تحقق غدیر در آینده تاریخ، جایگزین قابل اعتمادی به جای مدرنیته باشد.

ص: ۱۱۹

استقبال خوب اکثر آشنایان به فلسفه هایدگر در ایران نسبت به انقلاب اسلامی را نیز باید در راستای روح آماده گر آن فلسفه دانست، روحی که عبور از غرب را با استقبال از فکری همراه کرد که آن فکر در عین این که بسط مدرنیته نیست، جایگزین مناسب و قابل اعتمادی نسبت به مدرنیته است.

به نظر می رسد این فصل ها جای توسعه بیشتر دارد زیرا خطر غفلت از هدف در نقد مدرنیته خطری است که اکثر منتقدین مدرنیته را تهدید می کند. نمونه بارز آن، مکتب مارکسیسم است که متوجه بودید با چه امیدهایی در نفی غرب شروع شد و به چه نتیجه اسف باری رسید. پس دوستان در تقسیم بندی منتقدین به مدرنیته هوشیاری زیادی به خرج بدهند حتی نسبت به آن هایی که در جهان اسلام و در بین شیعیان مدرنیته را نقد می کنند.

ص: ۱۲۰

فصل یازدهم: شهرهای قابل زندگی

از آن جایی که تنظیم صورت شهرها روی هم رفته در دست ادارات و ارگان های خاصی است، خطر تحمیل صورت وَهمی برنامه ریزان زیباسازی شهر و در نتیجه سبب بسط همان مدرنیته ای که در این کتاب مورد نقد است همواره در میان است؛ و لذا اگر کارشناسان برنامه ریزیِ صورت سازی شهر حساسیت کار خود را نشناسند و خاستگاه انگیزه هایی که منجر می شود تا طرحی را برای تغییر صورت جایی پیشنهاد کنند، خوب بررسی ننمایند و به نقطه های خطر آگاهی کامل نداشته باشند، درست با چیزی روبه رو می شوند که می خواستند از آن فرار کنند.

صورت زیبای هدف دار، ناشی از یافتن عالَمی است که برای بهتر رسیدن به آن عالَم، باید طبیعت را آماده کنیم تا بیشتر صورت خود را اظهار کند و این کار غیر از به حجاب بردن طبیعت از طریق تحمیل

صـورت هـای وَهمیه بر طـبیعت است، که در این صورت دیگر نمی توان بـا حقیقت طـبیعت مؤانست سـالم و قلـبی داشت و به همین جهت به مجرد آن که صورت وهمیه و خیالیه ای که براساس آن طبیعت را تغییر دادیم، در ما تغییر کرد، در صـدد برمی آییم تـا به کلی صـورت قبلی را تخریب کنیم و صورت وهمی جدیـد را بر آن تحمیـل نمـاییم - همین مسـئله در مورد خـانه و سایر ابزار زنـدگی نیز واقع می شود- حال آن که باید سـعی کرد تا طبیعت صورت حقیقی خود را اظهار کند، و ما موانع اُنس بـا آن را برطرف کنیم و در نـتیجه روز به روز اُنس مـا بـا طبیعت عمیق تر می شود، بـدون آن که طولانـی شـدن اُنس، موجب خسـتگی گردد. اگر ادارات مربـوطه بـا دقـت و حساسیت در امر زیباسـازی شـهر قـدم نزننـد، خطر از بین بردن اُنس حقیقی با طبیعت شهرها در پیش خواهد بود.

برای بازگشت به شـهرِ قابل قبولِ روح و عقل و قلب، لازم است افرادی تصمیم بگیرند که از مدرنیته عبور کرده باشند و موارد مطرح شده در عناوین ده گانه ای را که از ابتدا تا این جا عرض شد با مبانی دقیقش بشناسند.

در نظام اسـلامی، ادارات و نهادهایی که مسـئول تعیین ساختار چهره شـهر و طبیعت شـهر هسـتند، باید در این امر بسیار احتیاط کننـد و از مبانی الهیِ طبیعت غفلت ننمایند، وگرنه صورت های وَهمی را بر طبیعت تحمیل می کنند، چراکه بسـیار فرق اسـت بین پارک هایی که حاصلِ به انکشاف آوردن طبیعت است با پارک هایی که حاصل تحمیل صورت

وَهمی کارشناسان زیباسازی شهرها هستند و فهم و شناخت تفاوت این دو، کارِ بسیار ظریفی است.

باید در کنار زندگی شهری، بستری فراهم کرد تا طبیعت بهتر و بیشتر خود را بنمایاند و انسان ها بتوانند با صورت رازگونه طبیعت مأنوس گردند، وگرنه زندگی در شهرها بسیار سخت و طاقت فرسا می شود و همچنان که روح انسان ها تحمل زندگی در آپارتمان ها را ندارد، تحمل زندگی در پارک هایی را که صورت وَهم پارک سازان است، نیز ندارد، چون در بسیاری موارد در پارک ها، طبیعت در حجاب رفته است و لذا انسان ها نمی توانند همان طور که با طبیعت اُنس می گیرند، با آن فضا مأنوس شوند؛ و چون روحشان تغذیه نمی شود، پفک و چیپس و تخمه را جایگزین آن تغذیه روحی می نمایند.

شأن آدمی«طلب راز» است و آدمی تشنه «راز هستی» است و آرامش و قرار واقعی اش در فضایی است که او را با رازهای طبیعت مأنوس کند. طبیعت مصنوعی، روح ما را مدد نمی کند چون ما جنبه های رازگونه طبیعت را از بین برده ایم و نمونه های جعلی را جایگزین نمونه های اصلی قرار داده ایم.

باید کاری کرد که صورت شهرهای ما صورت الطاف الهی باشد و نه صورت قهر الهی. آیا شما صورت شهر نیویورک یا تهران را صورت لطف الهی می دانید و یا صورت قهر الهی؟ آیا این شهرها امکان «وقت» داشتن و آزادشدن از زمانِ فانی را به انسان های درون خود می دهند؟ وقتی تلقی ما از زندگی ایجاد زمینه ای برای تجلی اسم «الله» شد، همه چیز ما

عوض می شود و آنچه بیشتر برای ما مهم می گردد حقیقت عالم یعنی همان «الله» خواهد بود و در آن صورت شهر، با همه نمادهایش انگشت اشاره به حقیقت عالم دارد. راستی چقدر سخت است از چیزی سخن گفتن که وضع موجود شهرها سراسر حجاب آن است. آیا احوالات شما وقتی در یک سوپر مارکت هستید با وقتی در ساحل دریای با شکوه ایستاده اید، یکسان است؟ چرا شهرهای ما بیشتر شبیه سوپرمارکت شده است و با نفس امّاره ما گفتگو می کند؟ صورت عقل قدسی کجا و صورت شهرهای امروزین ما کجا! از آن طرف بشرِ حاضر در محضر حق کجا و بشر حاضر در هوای نفس امّاره خود کجا! صورت شهرهای موجود متذکر کدام بشر است؟ آیا می توان نسبت به شهری فکر کرد که متذکر بشری باشد که می خواهد همواره در محضر حق بماند. راستی چقدر سخت است از چیزی سخن گفتن که بشرِ انتزاعی گرفتار علم حصولی هیچ بهره ای از آن ندارد. بایزید گفت: به حج رفتم، خانه دیدم ولی صاحب خانه ندیدم، در مرحله بعد به حج رفتم، هم خانه دیدم و هم صاحب خانه، و در مرحله سوم صاحب خانه دیدم و خانه ندیدم.

پرسش ها و پاسخ ها

خاستگاه نقد مدرنیته

سؤال: ریشه و خاستگاه نقد فرهنگ مدرنیته را باید به چه کسی یا به چه فرهنگی نسبت داد؟

جواب: سؤال بسیار خوبی است و جا دارد در فرصتی دیگر برای جواب دادن به این سؤال برنامه مفصلی را ترتیب داد ولی به طور مختصر باید عرض کنم:

اولاً: خود مدرنیته ادعاهایی کرده است که با برآورده نشدن آن ادعاها، در درون خود از طریق طرفدارانش به چالش کشیده شده است و نسبت به امکان ادامه حیاتش شک هایی را در طرفدارانش به وجود آورده است و لذا از این جهت خود مدرنیته عامل نقد مدرنیته شد.

ثانیاً: مدرنیته طوری به صحنه آمده است که چه بخواهد و چه نخواهد با بسیاری از فکرها و فرهنگ های دینی مردم جهان و تفکرات حکیمانه

ص: ۱۲۵

حکیمان دنیا درگیر می شود، هر چند تلاشش آن است که با قدرت تبلیغاتی خود تمام فرهنگ های مخالف خود را به موزه بسپارد و خود را تنها فکر مورد قبول معرفی کند و بعضی از تجربه های گذشته اش نیز این امید را در او زنده نگه می دارد، ولی این تمدن در نقطه عطف حضور خود یک مرتبه با سیل مخالفت های فکری و فرهنگی از درون و بیرون روبه رو شد که البته می توان نوع مخالفت های با آن را در رابطه با تفاوت کمال شناسی برای انسان، متفاوت دانست.

هایدگر گفته است که غرب همه امکانات خود را به فعلیت رسانده و دیگر چیزی در قوا ندارد.(۱)

پیدا است که گوینده این عبارت می خواهد پایان تاریخ غرب را اعلام کند و بگوید که غرب دیگر آینده ندارد.

به هرحال خاستگاه نقد مدرنیته از نحوه بودن و از ادعاهایی که کرده شروع شده است، هرچند افراد سرشناسی این نقدها را شروع کرده باشند.

رفع بحران توسط عامل بحران؟!

سؤال: آیا می توان از دست آوردهای مدرنیته چشم پوشی کرد، در حالی که امروزه در راستای مقابله با عوامل سختِ طبیعی به کمک ما آمده است، به عنوان مثال؛ امروزه ما می توانیم به کمک دست آوردهای تکنولوژی ساختمان هایی بسازیم که در مقابل زلزله مقاوم است و یا به کمک تکنولوژی های پیشرفته از طبیعت نهایت استفاده را ببریم؟!

۱- نقل از مقاله «گسیختگی تاریخی و فرهنگی و تقدم سیاست بر فلسفه» دکترداوری، نامه فرهنگ، شماره ۵۲ تابستان ۱۳۸۳.

جواب: قبل از آن که ما به کمک تکنولوژی های پیشرفته به جان طبیعت بیفتیم و آن را هر طور که بخواهیم تغییر دهیم، با طبیعت تعامل داشتیم و درصدد اُنس بیشتر با آن بودیم و لذا طبیعت در آن شرایط و با اُنسی که با ما داشت، تکلیف ما را تعیین می کرد، نه این که مثل امروز ما تکلیف طبیعت را تعیین کنیم. طبیعت به زبان رمز می گوید رودخانه های من در این قسمت های زمین گسترده است. تو اگر آب می خواهی بیا و در کنار رودخانه های من زندگی کن. اگر ما به کنار دشت ها و رودخانه های طبیعت می رفتیم، زندگیمان به وسعت طبیعت می شد و بدون آن که نظام طبیعی عالَم را به تغییر اساسی بکشانیم، در کنار آن به بهترین نحو زندگی می کردیم. ولی وقتی در طبیعت جابه جایی های بزرگ انجام دادیم، طبیعی است که طبیعت در اوّلین فرصت، آن جابه جایی ها را جبران می کند، در نتیجه ما با یک سیل سهمگین روبه رو می شویم که گِل و لای زیادی را از جایی به جای دیگر می برد که به اصطلاح ما می گوییم در اثر حرکت و رانش زمین، روستایی دفن شد. یعنی گِل و لای ها حرکت کرد و خانه های روستا را پوشاند، چون ما نظام طبیعت را به هم زدیم. شما به این نمونه نگاه کنید. وقتی باران می بارد، مقدار زیادی از آن در زمین فرو می رود و به بسترهای زیرزمینی وارد می شود و از محل خروجی چشمه ها، خارج می گردد و یا از طریق قنات هایی که می سازیم مسیر آن را جهت می دهیم و از آن آب ها استفاده می کنیم. فرق قنات با چاه عمیقِ دارای موتور پمپ این است که به وسیله قنات، به استقبال آبی می رویم که طبیعت به خودی خود در اختیار ما می گذارد، و ما نهایتاً به آب ها جهت می دهیم . اما

بـا موتـور پمپ آب را از حلق زمین بیرون می کشـیم، در این حـالتِ اخیر زمین را از حیـات طـبیعی خود خـارج می کنیم. در بسیاری از موارد ما طوری با طبیعت برخورد کرده ایم که دیگر بستری برای ادامه ریزش مواهب خـدا نیست و لذا آن باران به جای آن که به بسترهای زیرزمینی فرو رود، به سیلِ همراه با گِل و لای تبدیل می شود. از طرفی با مهاجرت از پهنه دشت ها و کناره رودخانه ها به داخل شـهرها، و روبه روشدن با تراکم جمعیت، حالا تراکم جمعیت را که منجر به مشکلاتی می شود می خواهیم از طریق تکنولوژی هـای مـدرن حـل کنیم، همه این ها به جهت آن است که ما قـدرت تکنولوژی را بر طبیعت تحمیل کرده ایم و لـذا دیگر مـا می خـواهیم تکلیف طـبیعت را تعیین کنیم و طـبیعت هم در اولین فرصت آن تغییراتی را که مـا بر آن تحمیل کرده ایم جبران می کنـد و نتیجه اش این همه خرابی است. در زمان های قـدیم که بدون این تکنولوژی ها زندگی می کردنـد، مثلاًـ کلّ جمعیت یک شـهر بزرگ ۵۰۰۰ نفر بود. شـاردون در زمـان شـاه عبـاس به اصـفهان آمـده است، او جمعیت اصـفهان را حدود پنج یا شـش هزار نفر ذکر می کند. حالا پنج، شـش هزار نفر در یک گستره ای به وسـعت دشت اصفهان و کنار زاینده رود، به راحتی زندگی می کنند بدون آن که با بحران های جمعیتی روبه رو شوند که بخواهند در طبیعت تغییرات کلی بدهند. آری؛ طبیعت بعضاً براساس جنس طبیعی خود و انبساط موادّ مذاب درون خود تحرکاتی دارد که به آن آتشفشان و زلزله می گوییم و بشـر عمومـاً در طول اعصـار بر اسـاس تجربه و آزمون و خطا، در مکان هایی که زلزله خیز بوده، زنـدگی نمی کرده است و یا طوری زندگی را شکل

داده بود که با زلزله هماهنگ بود و یا طبیعت بر اساس مسیر طبیعی خود، باران هایش را در مسیر خاصی هدایت می کرد و انسان ها هم در آن مسیرها و مسیل ها زندگی نمی کردند. وقتی آرام آرام زندگی ها تغییر کرد، بشرِ مغرور به تکنولوژی، خواست مسیل ها را در اختیار خود بگیرد و مهاجرت مردم روستاها به طرف شهرها و اِشغال محل عبور سیل ها شروع شد و حالا برای حفظ این نوعِ زندگی، تکنولوژی پیچیده تری نیاز دارد، یعنی به امید تکنولوژی به جان طبیعت افتاد و حالا ادامه آن زندگی، سخت وابسته به تکنولوژی پیشرفته تری است، در واقع می خواهد بحران را توسط چیزی رفع کند که خودش عامل بحران بوده است.

ما ابتدا خودمان را با دست کاری های افراطی که بر طبیعت تحمیل کردیم، در معرض خطر قرار دادیم و حالا می خواهیم از طریق غیرطبیعی، خود را از آن خطر برهانیم، پس شاید زلزله علاوه بر عکس العمل طبیعی انبساط موادّ مذاب دورنی زمین و فشار ناشی از آن، یک تذکری برای بشر باشد تا معنی زندگی را گم نکند و صرفاً مشغول عیش و نوش نشود. علاوه بر این بنا نیست این همه آدم در یک نقطه جمع شوند و بعد با کوچک ترین حادثه، تلفات انسانی زیادی را تحمل کنند. آیا ما حق داریم این همه آدم در یک جا مثل شهر تهران جمع شویم و بعد هم بگوییم چرا بناست تهران زلزله شود؟! خداوند از قبل به ما نشان داده است، که زمین بی زلزله نمی شود، پس باید طوری در گستره طبیعت زندگی کنیم که اوّلاً؛ زندگی ما هر چه بیشتر در مسیر طبیعی خودش باشد و بیش از حدّ گرفتار دنیا نشویم و ثانیاً؛ در صورت وقوع زلزله، این همه تلفات ندهیم. آیا اگر

در کنار طبیعت و به نحو درست زندگی می کردیم، اصلاً کشته نمی دادیم یا کشته ها، کشته هایی بود که ما آن را از روی حکمت می دانیم؟ امّا اصل حرف را باید در جای دیگری پیدا کنیم که ما با طبیعت زندگی نکردیم، طبیعت را مطابق میل خود دستکاری کردیم.(۱)

الآن اگر در لوله ای که آب زاینده رود را به استان یزد می برد، شکافی ایجاد شود که ۵ روز آب به آن جا نرسد، همه مردم آن استان تلف می شوند، مردم اهالی یزد که به گواهی تاریخ سال ها در دل کویر و با هماهنگی با آن طبیعت زندگی کردند و برای خود تمدن قابل تحسین آفریدند، در حال حاضر این گونه در ورطه خطر قرار گرفته اند. ما در شهرستان یزد بزرگی هایی داریم که از دقّت و پشتکار مردم آن جا حیرت می کنیم، در رشته آب شناسی(hydro geology) و تشخیص سفره های آب زیرزمینی واقعاً یزدی ها قهرمان دنیا بودند، ولی ببینید الآن بند حیات خود را به این تکنولوژی -که هر لحظه ممکن است پاره شود- وصل کرده اند. یزدی که توانسته است در یکی از خشک ترین مناطق کشور تمدن بیافریند، حالا هرلحظه خطر از بین رفتنش هست. یا مثلاً اگر زمانی سد زاینده رود شکست، اصفهان به کلی نابود می شود. این چه تمدنی است که ما بند حیات خود را به آن وصل کرده ایم که هر لحظه امکان نابودی کلّی ما در میان است؟! بعد هم می گوییم چرا خدا کاری کرد که فلان شهر نابود شود؟ باید پرسید چرا شما در رابطه با

۱- روزنامه ها نوشتند علت رانش زمین در اندونزی در آبان ماه سال ۱۳۸۵ و دفن مردم یک شهرستان در انبوه گِل و لای، حفاری یک شرکت گاز بود که تعادل زمین را در آن منطقه به هم زد.

طبیعت کاری کردید که این چنین در معرض هلاکت قرار بگیرید؟ پس ملاحظه کنید کار را باید از جای دیگر درست کرد تا اوّلاً؛ به چنین مهلکه هایی نیفتیم، ثانیاً؛ در عکس العمل های طبیعی زمین گرفتار چنین خساراتی نشویم.

چگونگی حکومت تصورات بر بدن

سؤال: شما که می فرمایید مدرنیته بیش از آن که با واقعیاتِ طبیعت ارتباط داشته باشد، با آرزوهای خیالی کار خود را شروع کرده و حاصل آن آرزوها، این تمدن و تکنولوژی شده است، آیا خودتان حاضرید از تکنولوژی های موجود استفاده نکنید؟ چرا همین الآن شما از میکروفون استفاده می کنید؟ آیا اگر پزشکان در گذشته دست در طبیعت نمی بردند، من و شما امروز زنده می ماندیم تا بتوانیم از مواهب طبیعت استفاده کنیم؟

جواب: یک وقت است که می گوییم حالا چه کار کنیم، یک وقت می گوییم چگونه شروع کردیم که کار به این جا کشیده شد. آری؛ وقتی این سالن را بر اساس داشتن برق، این طور طراحی می کنیم، لازم است که حتی در روز روشن آن را با این چراغ ها روشن کنیم، حالا با این شرایطی که برای این سالن طراحی کرده ایم؛ نمی توان گفت از برق استفاده نکنیم! چون بر اساس استفاده از برق این سالن را ساخته اند. وقتی این تعداد آدم این جا نشسته است و انسان ها به جای آن که در طبیعت گسترده شوند، در شهرها جمع شدند، لازم می آید که میکروفون هم وجود داشته باشد. ولی چه اشکالی داشت که این بحث ها در گستره طبیعت و سینه به سینه منتقل

می شد؟ در تمام جوامع انسانی در گذشته تمدن بشری، انسان ها با تعلیم سینه به سینه حکمت را آموزش می دادند و حکیم می شدند. بحث نقد مدرنیته؛ بسیار مبنایی تر از این است که بشود با این نوع اشکال ها مبنای آن را نادیده گرفت.

جمال عبدالناصر به مرحوم سیدقطب گفته بود حالا ـ که باید فاحشه خانه داشته باشیم، چه کار کنیم که این فاحشه خانه، اسلامی باشد؟ او جواب داده بود که ما فاحشه خانه اسلامی نمی توانیم داشته باشیم، چرا شما با این وضع که نسبت به ازدواج جوانان درست کردید، کاری کردید که مجبور شوید فاحشه خانه داشته باشید؟!

می گویند فردی به گربه ای که او را به زحمت انداخته بود، گفت فلان فلان شده! کاری می کنم که حلال شوی تا تو را بخورم. به او گفتند چگونه می شود گربه را حلال کرد و خورد؟ گفت: آن را داخل گونی می اندازم و در یک بیابان بی آب و علف آن قدر راه می روم تا در موقعیتی از گرسنگی قرار گیرم که اگر آن را نخورم از پا دربیایم، آن موقع گربه حلال می شود و او را می خورم. بله! ما در حال حاضر تا جایی پیش آمده ایم که هم اکنون شدیداً به دست آوردهای زندگی مدرن محتاج شده ایم و حالا بحث استفاده کردن و یا استفاده نکردن آن را پیش می کشیم، در حالی که فعلاً بحث این نیست. البته که در حال حاضر برای برقراری ارتباط با یکدیگر، به سالن های بزرگ احتیاج داریم، ولی عنایت داشته باشید که شما اوّل میکروفون و بلندگو را پذیرفتید و سپس زندگی خود را منطبق با آن شکل دادید و حالا معلوم است که اگر کسی بخواهد

از آن استفاده نکند، آدم بی عقلی محسوب می شود و هم اکنون بحث بر سر استفاده کردن از آن نیست و به نظر بنده باید استفاده کرد، ولی باید چشم خود را به نوع دیگری از زندگی که برکات بیشتری دارد، نبندیم که فعلاً ما در این بحث باب معرفتی آن نوع زندگی را باز کرده ایم.

امکان ندارد در حال حاضر بتوانیم از ابزارهای فرهنگ مدرنیته استفاده نکنیم، چون وقتی تصور استفاده از ماشین سواری را برای طی مسافت در خود داشتید، آن تصور نمی گذارد که شما آن مسافت را پیاده طی کنید و لذا مجبورید از ماشین سواری استفاده کنید - این بحث؛ در قسمت پرسش و پاسخِ کتاب «علل تزلزل تمدن غرب» به کمک نظر ابن سینا به صورت مفصل عرض شد - ابن سینا می گوید: اگر ما یک الوار چوبیِ پهن را که عرض آن مثلاً در حدّ عرض یک موزائیک معمولی باشد، در وسط این سالن روی زمین قرار دهیم و به یک نفر بگوییم که بر روی آن راه برو و مواظب باش پایت بیرون الوار قرار نگیرد، احتمال این که این شخص پاهایش از روی تخته خارج شود در این حالت، بسیار کم است، امّا اگر همین الوار چوبی را بین دو ستونی که زیر آن گودال عمیقی باشد قرار دهیم و بعد به آن فرد بگویید که بر روی آن الوار قدم بزن، احتمال افتادن او خیلی بیشتر است. ابن سینا در اثبات نظریه خود می گوید وقتی که آن الوار روی زمین قرار دارد، آن فرد اگر تصور لغزیدن از روی آن الوار را هم بکند، تصور وحشتناکی که او را متأثر کند ندارد، و لذا تصور ذهنی افتادن در آن حالت بر روی اعضاء بدن او اثری نمی گذارد. امّا در حالتی که الوار چوبی طوری است که لغزیدن از آن بسیار خطرناک است، تصور افتادن نیز تأثیرگذارتر است و لذا وقتی صورت خیالیه افتادن را برای خودش

می سازد آن قدر آن صورت خیالیه شدید و قوی است که به عنوان یک واقعیت برای او جلوه می کند، لذا واقعاً تصور می کند دارد سقوط می کند و پاهای خود را مناسب و هماهنگ سقوط کردن، کج می کند و در نتیجه سقوط می کند. این استدلال جناب ابن سینا، استدلال بسیار دقیقی است، و در فلسفه به آن نقشی که صورت خیالیه ایجاد کرد، فاعل بالعنایه می گویند. چنانچه ملاحظه فرمودید، تصور یک عمل اگر شدید و قوی باشد، اعضاء بدن ما را تحت حاکمیت خود قرار می دهد، و لذا اگر شما تصور عملی را بکنید و نتوانید آن تصور را به راحتی از ذهن خود دور کنید، بدنتان مطابق آن تصور عمل می کند. حال فرض کنید که شما از این جا می خواهید به خانه خودتان بروید و فاصله خانه شما تا این جا ۱۵ کیلومتر است. اگر تصمیم بگیرید پیاده بروید، بعد از کمی پیاده روی، تصور این که با ماشین هم می توان رفت، باعث می شود که دیگر پای شما به راحتی حرکت نکند. یعنی تصورِ با ماشین رفتن اجازه پیاده روی را به شما نمی دهد. برعکس اگر ۱۰۰ سال پیش زندگی می کردید، چون تصورِ با ماشین رفتن را نداشتید به راحتی راه می افتادید و می رفتید. یا مثلاً فرض کنید پدر شما یک خانه دارد و شما هم یک اتاق از آن را در اختیار دارید، موقع ازدواجتان که شد، همسرتان را هم در این اتاق می آورید و با همدیگر زندگی می کنید. حال اگر برادرتان هم ازدواج کند همسرش را در یک اتاق دیگر از همان خانه می برد و زندگی را شروع می کند و اگر تصور این که جای دیگر بروید، مطرح نباشد، به راحتی هر کدام در همان یک اتاق زندگی می کنید، امّا اگر این تصور پیدا شود که امکان دارد در

۱۵ کیلومتری شهر، خانه ای ساخت و آب مورد نیاز را هم از طریق لوله گذاری از اطراف آورد، و با ماشین سواری هم مشکل رفت وآمد خود را به طرف شهر حل کرد، دیگر همسر شما با به وجودآمدن آن تصور نمی تواند در آن اتاق زندگی کند. پس ملاحظه می فرمایید که ابتدا بر اساس ماشین سواری زندگی خود را در خانه ای که در ۱۵ کیلومتری شهر قرار دارد تنظیم کردیم و بعد می گوییم؛ «این ماشین چقدر خوب است، اگر این ماشین نبود من چگونه می توانستم به مادرم سر بزنم؟ خدا برای کسی که ماشین را اختراع کرده است خوب بخواهد»، و به من هم اشکال می گیرید چرا تکنولوژی را نقد می کنی، اگر این تکنولوژی نبود ما چه کار می کردیم؟ حواستان باشد که برعکس فکر نکنید. اوّل به جهت این که ماشین بود، نتوانستی نزد مادرت زندگی کنی، همسرت گفت من خانه مستقل می خواهم. تصورِ بودن خانه مستقل، واقعاً نمی گذارد دیگر کنار هم در یک خانه باشید. من هم منکر نیستم، امّا یادتان باشد که اوّل ماشین به وجود آمد، بعد گفتیم که اگر در اصفهان نشد خانه ای تهیه کنیم، به شهرک های کنار شهر می رویم و چون راه بین ما و والدینمان طولانی است، با ماشین سواری مشکل را حل می کنیم. بعد هم می گوییم که اگر ماشین نبود ما این همه راه را چگونه می رفتیم؟ اول ببین چه چیزی باعث شد که تو این طوری زندگی کنی که این همه به تکنولوژی وابسته باشی، معلوم است که در این زندگی در چنین شرایطی باید از این ابزارها استفاده کنیم. از نظر ما؛ در حال حاضر استفاده از این تکنولوژی ها مثل اَکْلِ میته، یعنی باید مثل خوردن گوشت مرده است که چاره ای جز خوردن آن

نداریم، ولی باید بدانیم از طریق این تمدن بسیاری از اهداف ما برآورده نمی شود، که بحث آن گذشت.

حدّ و مرز تصرف در طبیعت

سؤال: لطفاً نمونه هایی از برخورد تعامل بشر قدیم با طبیعت را که منجر به اُنس با طبیعت می شده است و نه تخریب طبیعت، بفرمایید.

جواب: همان طور که قبلاً عرض کردم، سراسر زندگی بشر قدیم با طبیعت، روش تعامل بوده و نه تسلط، که نمونه های بارز آن وسایل زندگی آن هاست که امروز شما آن ها را در موزه می بینید. امّا یک نمونه خیلی مشخصِ قابل ذکر، نوع استفاده آن ها از رود نیل است. می دانید که رود نیل بیشترین جذر و مدّ را دارد. آمده اند با استفاده از همین نیروی طبیعی جذر و مدّ، طوری به دشت های اطراف آن کانال کشی کرده اند تا در موقع مدّ، که آب بالا می آید تمام دشت نیل- از بزرگ ترین دشت های دنیاست- آبیاری می شود و با دقّت بسیار زیادی توانسته اند آب را به اقصی نقاط این دشت برسانند. در سال های اخیر، چندین بار خواستند تقسیم بندی گذشته را تغییر دهند و آبیاری مدرن را جایگزین آن کنند، ولی کار خراب شد و خشکسالی حاصل شد و به ناچار دوباره به همان تقسیم بندی قبلی برگشتند.

در کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی» عرض کرده ایم که بشر قدیم بیش از آن که بخواهد با شتاب، کاری را انجام دهد، بیشتر فکر می کرده است تا از پتانسیل های طبیعت، نیرویی جهت

زنـدگی پیـدا کنـد. آری؛ در به انکشاف کشاندن نیروهای طبیعت، کارهایی را بر عهده انسان گذارده اند تا در زندگی زمینی بی تحرک نباشـد، ولی مسـئولیت بشـر در حـدّ به انکشاف آوردن توانایی های طبیعت است، نه این که با یک دید سودجویانه طبیعت را نـابود کنـد. در راسـتای این که بشـر در طبیعت کارهـایی را به عهـده دارد. به عنوان مثـال به فرق زایمان گوسـفند با زایمان انسان عنایت داشـته باشید، گوسفند بدون «ماما» زایمان می کند، امّا انسان را طوری خلق کرده اند که برای زایمان باید به او کمک کنند. پس معلوم است که نوع زندگی انسانی طوری نیست که هیچ کاری را بر عهده اش نگذاشـته باشـند و صرفاً از آنچه طبیعت در اختیار او می گذارد، باید اسـتفاده کند و اصلاً در طبیعت دخالت نکند، بلکه خودش در طبیعت و با طبیعت بایـد مقـداری تعامل کنـد، بدین شـکل که عقل و خردی به او داده اند که در کنار این طبیعت، با تعامل و جهت دهیِ مناسب، آن را برای خودش به صورت مؤانس و بستر حیات تبـدیل کند. پس اگر کسـی فکر کند که ما حتی کاسه هم نسازیم و داخل صـدف آب بخـوریم، بایـد گفت که - به خصـوص در اسـلام- چنین پیشـنهادی به مـا نشـده است. بحث مـا این است که این تکنولوژی کار را به مقابله با طبیعت رسانـد، امّا در مقابل آن تصـرف افراطی، ما معتقـد به تعطیلی فعالیتمان در زنـدگی طبیعی نیستیم. به عنوان مثال جناب شـیخ بهایی را در نظر بگیرید. در اصفهان آب رودخانه زاینده رود را چنان با دقّت تقسیم کرد که در عین داشـتن شـبکه های آبرسانی به تمام دشت اصفهان و ایجاد طراوت در تمام نقاط شهر، اگر باران شدیدی هم می آمد، همین کانال ها می توانستند باران را در خودشان

جای دهنـد، ولی در حال حاضـر اگر یک باران شدیـد ببارد، اصـفهان تهدیـد به سـیل می شود. پس خِرد انسان برای تعامل با طبیعت ضروری است، ولی در حدّی که گوهر طبیعت حفظ شود.

برای بررسی نوع تعامل بشر گذشته با طبیعت و دست آوردهای آن، احتیاج به یک تحقیق جداگانه ای است، مضافاً این که ما پیشـنهاد نمی کنیم برای نجات از مدرنیته، به گذشته برگردیم، بلکه باید در شرایطی که هم اکنون هستیم، نوع زندگی خود را طوری تنظیم کنیم که اوّلاً؛ طبیعت را آیت الهی بـدانیم. ثانیـاً؛ در بستر طبیعت و بـا مؤانست بـا آن، راه و رسم بنـدگی خود را شکل بـدهیم و همه زنـدگی ما درگیری با طبیعت نشود تا در نتیجه از وظیفه اصـلی مان که در این دنیا به عهده ما گذارده اند غافل شویم.

تمام موضوع را در نوع برداشت بشر نسبت به خود و خدا بایـد جستجو کرد. در دنیای جدیـد، انسان محور همه زیبایی ها و معیار تشـخیص همه خوبی ها و بـدی ها است و لـذا با چنین برداشتی از خود است که هیچ مرزی را که در آن جا باید متوقف شود نمی شناسد و در این حالت است که می گوییم نسبت انسان جدید با خود و با خدا و طبیعت به هم خورده است.

خدا، انسان، عالَم، در منظر مدرنیته

سؤال: آیا برای ساختن تمدن اسلامی نیازی به علم، آن هم علمی که حتی ماهیتاً با علم غربی متفاوت است، داریم یا نه اصلاً کلًّا به راه دیگری

ص: ۱۳۸

نیاز داریم که فعلاً به طور کامل زوایای آن راه روشن نیست، ولی می دانیم که آن علم غیر از این علمی است که غرب به آن مشغول است؟

جواب: در جلسه اولِ بحث «تمدن زایی شیعه» تا حدّی جواب این سؤال عرض شده است که در ساختن تمدن اسلامی، ما باید مراحلی را طی کنیم و هر مرحله مقدّمه مرحله بعدی خواهد بود. اوّلین مرحله، توجّه به عالَم دینی و گزینش تکنولوژی است و هر چه جلوتر رفتیم، این معادله تغییر می کند و زمینه ظهور علمی فراهم می شود که آن علم و آن نگاه ماهیتاً با علم غربی فرق می کند. قسمت دوم سؤال را بنده کاملاً۔قبول دارم. ما در حال حاضر گرفتار همین علمی هستیم که عالم و آدم را به نحو خاصی می نگرد و بر اساس آن نگاه، نمی توانیم به راحتی خود را از این فضایی که ابزارهای حاصل از دیدگاه مدرنیته ما را احاطه کرده است، برهانیم.

به نظر بنده در منظر مدرنیته، معرفت به: «عالَم»، «آدم» و «خدا» عوض شده است. خدای مدرنیته، خدایی است که این طبیعت را ساخته و آن را رها کرده است. به تعبیر لاپلاس، خدا مثل یک ساعت ساز ناشی عمل کرده و به همین جهت گاهی این ساعت خراب می شود و بشر باید آن را تعمیر کند. یعنی این طبیعت دائماً باید وصله پینه بشود، یعنی خدای مدرنیته خدای حکیمِ علیم نیست. پس عنایت داشته باشید که خدای مدرنیته، خدای تقلیل یافته است، غیر از خدایی است که کمال مطلق است و بشر در تمام ابعادِ زندگی، او را می خواهد و به او وابسته است. انسانِ مدرنیته هم انسان خاصی است که اصطلاحاً آن تفکر را اومانیسم، یا

انسان محوری و یا انسان خودبنیاد می گویند که تا حدّی در متن کتاب شرح داده شد. انسان دینی، انسانی است که بندگی خدا برایش اصل است و خود را در بندگی خدا معنی می کند. اما نگاه معرفتیِ اومانیسم به انسان می گوید خدا انسان را خلق کرده، ولی در واقع خدا، بنده این انسان است و خدا چیزی را که میل انسان است باید فراهم کند و این دو نگاه به انسان، خیلی فرق می کند. یک وقت است می گویید خدایا! هر چه تو می گویی، من می خواهم باشم، ولی یک وقت می گویید خدایا! هر چه ما می گوییم، تو باید باشی. شما گاهی تعجب می کنید که فردی خدا را قبول دارد، ولی اصلاً مقید به دستورات دینی نیست، دقّت داشته باشید خدایی که این فرد قبول دارد، غیر از خدای پیامبران علیهم السلام است. خدای خالق غیر از خدای معبود است، انسان مدرنیته در عین این که خدای خالق را می شناسد، ولی خود را می پرستد و نه خدا را.

سومین مورد که در منظر مدرنیته عوض شد، «عالم با طبیعت» است. طبیعت مدّ نظر فرهنگ مدرنیته، یک جسد مرده ای است که مرتباً باید در آن تصرف کرد و آن را به میل خود درآورد، به اصطلاح، طبیعت از نظر مدرنیته «مادّه تصرف انسان است». هایدگر می گوید: یک انسان عادی که نگاهش تحت سیطره مدرنیته درنیامده است، وقتی به جنگل نگاه می کند، درختان با شکوه تودرتو را می بیند که یک دنیا راز و اُنس هستند. امّا یک نجار که ماشین الوار سازی دارد وقتی به جنگل نگاه می کند فقط الوار

ص: ۱۴۰

می بیند.(۱)

نگاه بشر مدرن به طبیعت، مثل نگاه این نجّار به جنگل است، همه چیز را «مادّه تصرف انسان» می داند، بنابراین چیزی از واقعیت را نمی بیند، این نجّار چه چیزی از جنگل را مشاهده می کند، مسلّم از جنگل چیزی نمی بیند، چون نمی خواهد جنگل را ببیند، هرکس هر چیزی را که خواست می بیند. اگر فردا از شما می پرسیدند پیراهن من چه شکلی بود؟ به شما قول می دهم اگر خیاط نباشید اکثراً جواب می دهید، نمی دانیم چه شکلی بود. برای این که شما نیامده اید شکل و رنگ پیراهن من را نگاه کنید، رنگ و شکل پیراهن من در ذهن کسی می ماند که آمده است پیراهن مرا ببیند و یا خیاط است و دغدغه اش بررسی شکل و رنگ لباس ها است. بر اساس همین قاعده؛ انسان ها در شرایطی که روح مدرنیته بر آن ها سیطره ندارد، طبیعت را صورت علم خدا مشاهده می کنند و آن را اشاره به رازها می یابند. امروزه نگاه اکثر انسان ها به عالم و آدم و خدا، مثل نگاه آن نجار شده است. یعنی طبیعت را ماده تصرف می بینند، نه وسیله معاشقه و همان طور که در قسمت آخر سؤال فرمودید؛ این نگاه خیلی فرق می کند با نگاهی که مدرنیته به عالَم دارد و آن علمی که از این زاویه به «عالم» و «آدم» و «خدا» می نگرد و به دنبال دیدن ساحات دیگر هستی است، علم حضوری است و می تواند معلوم خود را نیز به حضور آورد تا با آن اُنس بگیرد و این علم، لوازم خود را دارد و تمدن مناسب خود را هم به وجود

۱- «فلسفه و بحران غرب»، «مقاله گناه تکنولوژی مدیریت»، دعوت هایدگر به تفکر از لَدِل مک وُرتر، ترجمه محمدرضاجوزی.

می آورد و نسبت او به همه چیز غیر نسبتی است که انسان مدرن با اشیاء دارد.

غرب مسیحی یا مسیحیت غربی؟

سؤال: بـا توجه به این که غرب تحت تأثیر حضـرت مسـیح علیه السـلام است و آن حضـرت نیز پیامبرنـد، و مسلّم همه پیامبران نگاهشان به عالم و آدم و خـدا، نگاه درستی است و به گفته شـما نگاه حضوری و وجودی است، چه شـده که نگاه حصولی و منفعت طلبانه مـدرنیته این چنین بر همه چیز در آن دیار غالب شده است؟ و آیا خود فیلسوفان غرب نگاه مدرنیته را نقد نکرده اند؟

جواب: سؤال خوبی است، همین طور که می فرمایند ممکن است بعضی از خواهران و برادران فکر کنند که نقد غرب و فلسفه غرب را فقط غیر غربی ها طرح کرده اند در حالی که اگر بررسـی بفرمایید، ابتدا سـخت ترین نقدها از طرف دانشمندان غربی مطرح شـد، شایـد بتوان از دانشـمندانی که در قرون معاصـر غرب را نقـد کرده انـد در رأس آنها نام نیچه را آورد. نیچه معتقد است فیلسوفان یونان فکری را پایه گذاری کردند که در اثر آن فکر، شوق و حضور نابود شد و اراده معطوف به قدرت شـروع شـد و در نتیجه روح تسـلط بر طبیعت رشـد کرد و همـان فکر، بعـد از رنسانس و با ظهور در مـدرنتیه به تمامیت و انتهای خود رسید، به همین جهت نیچه عموماً در نوشته هایش یقه سقراط را می گیرد، منتقدین امثال نیچه معتقدند بمب هیدروژنی که در قرن بیستم منفجر شده است، پایه

فکری اش پنج قرن قبل از میلاد مسیح در یونان گذارده شد، فکری که به جای خدا مرکزی، از جهان مرکزی شروع شد و در انسان مرکزیِ مدرنیته به تمامیت خود رسید، إن شاءالله اگر وارد مباحث غرب شناسی و نقد غرب شدید با دانشمندان زیادی از غربی و غیر غربی روبه رو می شوید که به شکل های متفاوت به نقد غرب پرداخته اند، و اما این که سؤال کرده اید پس نقش حضرت عیسی علیه السلام در غرب و نگاه پیامبرانه آن حضرت چه می شود؟! باید عرض کنم دانشمندان جواب می دهند: «بیش از آن که مسیحیت، غرب را مسیحی کند، غرب، مسیحیت را غربی کرد.»(۱)

می دانید که در قرن چهارم، مسیحیت با قرائت یوحنای یونانی مآب و پولوس یونانی مآب به اروپا وارد شد و هر دو از فیلسوفانی پیروی می کنند که تلاش دارند مسیحیت را به یهودیت و یونانیت نزدیک کنند. مسیحیت در اورشلیم ابتدا توسط حضرت عیسی علیه السلام ظهور می کند، با همان روحانیتی که لازمه یک دین الهی است، ولی در قرن چهارم، که مسیحیت به اروپا آمد بیش از آن که مسیحیت، اروپا را عوض کند، اروپا مکتب مسیحیت را غربی کرد. بعد شما می بینید که روح مسیحیتِ اروپایی خیلی یونانی است، یوحنا یک یهودی یونانی است. بعد مفسر و برنامه ریز انجیل یوحنا می شود. تا جایی که من اطلاع دارم سایر انجیل ها تحت تأثیر انجیل یوحنا است. مسیحیت در غرب فراز و نشیب های زیادی داشته است، ولی در هر صورت از نگاه شهودیِ وَحی - آنچنان که حضرت عیسی علیه السلام مذکّر آن بودند- فاصله گرفته است، بعدها هم که می خواستند از اسلام استفاده کنند، از

ص: ۱۴۳

۱- به تاریخ تمدن «ویل دورانت»، ج۳، ص۷۰۶ رجوع کنید.

فیلسوفانی مثل ابن رشد استفاده کردند که می توان گفت ابن رشد همان ارسطو است با واژه های اسلامی، پس در برخورد با اسلام هم، یونانیت خود را پیگیری کردند و خلاصه این که سؤال می فرمایید چرا نقش حضرت عیسی علیه السلام در غرب ضعیف است، علتش در نوع برخوردی است که از اوّل نسبت به دین حضرت مسیح علیه السلام شد و هرچه جلو آمد فاصله بیشتر شد تا این که در رنسانس به کلی مسیحیت را پشت سر گذاردند.

تفاوت پیامبران با فیلسوفان

سؤال: بعضی ها معتقدند سقراط پیامبر بوده است، نظر شما در این باره چیست؟

جواب: مسلّم کسی که راه و روش پیامبران را بشناسد، می داند که سقراط پیامبر نبوده و خود سقراط هم هرگز چنین ادعایی ندارد، ولی حکیم بزرگی است، تفاوت پیامبر با فیلسوف این است که فیلسوف با عقل استدلالی و با مفهومی از حقیقت، سر و کار دارد، ولی نبیّ با قلب و با وجودِ حقیقت سر و کار دارد و نه با مفهوم آن، اصلاً این ها دو مقوله جدا هستند. گفت:

گر هزاران گوش ها صف بر زنند جمله محتاجان چشم روشنند

سقراط حکیم بزرگی است، امّا آیا واقعاً حرف نیچه را که معتقد است:«اراده معطوف به قدرت ریشه در تفکر سقراط دارد» می توان به کلّی نادیده گرفت؟ به هر حال این حرف درستی است که یونان پایه تفکر غرب امروز است، هر چند در ظاهر تفاوت های زیادی با همدیگر دارند،

امّا اگر همان فلسفه یونان به نهایت خودش برسد، همین غرب می شود، مگر این که جهت آن را توسط راهنمایی های پیامبران عوض می کردند، کاری که تا حدّی فیلسوفان اسلامی مثل فارابی و ابن سینا انجام دادند. از طرفی پیامبران نگاهشان با فیلسوفان فرق اساسی دارد، عنایت داشته باشید که پیامبران توسط خدا مبعوث می شوند تا هدایت خداوند را به بشر گوشزد کنند و فیلسوفان برداشت های عقلی خود را با انسان ها در میان می گذارند و لذا کاملاً حوزه کار این دو گروه متفاوت است.

هبوط انسان در زمین و محجوب شدن از اسماء الهی

سؤال: مگر انسان جلوه ای از اسماء حضرت باری تعالی نمی باشد؟ پس هر چیزی هم که انسان می سازد باید جلوه ای از همان اسماء حضرت باری تعالی باشد!

جواب: آری؛ اگر انسان به واقع آن اسماء الهی را که تعلیم گرفت حفظ می کرد، در تمام حرکات و سکناتش جلوه حضرت «الله» می شد، همان طور که پیامبران و ائمه معصومین علیهم السلام این چنین بودند، ولی یادتان باشد که شیطان و نفس امّاره هم در این عالم وجود دارد، اگر انسان مواظب باشد که حکم شیطان و نفس امّاره بر او حاکم نشود، هر چه می سازد صورت قدسی دارد.

امروز بشر گرفتار نزدیکی اش به شجره ممنوعه و هبوط در زمین است، حالا در این هبوط چگونه باید عمل کند، حرف مهمی است. خداوند می فرماید: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِیعاً فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ

فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ»(۱). یعنی؛ همگی را گفتیم از بهشت به زمین هبوط کنید، حال اگر در این هبوط، از انبیاء پیروی کنید نگرانی و خطری برای شما نخواهد بود، ولی برعکس؛ آن هایی که به آیات الهی پشت کنند، همراهان آتش اند و برای همیشه در آن باقی اند.

پس چنانچه ملاحظه می فرمایید در صورتی اعمال انسان ها جلوه های اسماء الهی خواهد بود که عهد خدای را در دوران هبوط در زمین از طریق ارتباط با پیامبران نگهدارند، وگرنه اصحاب آتش اند و اعمالشان حجاب اسماء الهی است.

آینده ای امیدبخش

سؤال: چرا امروزه با وجود گسترش اسلام در همه ابعاد، هنوز هم نتوانسته است تأثیری بر مدرنیته بگذارد؟

جواب: به نظر من باید سؤال را از چند موضع بررسی کرد، یکی این که مسلمانان به خوبی از اسلام استفاده نکرده اند تا از طریق بصیرت حضوری، روح ظلمانی مدرنیته را بشناسند و بشناسانند. دیگر این که غرب اینقدر عجیب به میدان آمد که همه چیز را در تصرف خود درآورد. غرب نگفت که دین نباشد تا مسلمانان و یا مسیحیانِ متدین با آن مقابله کنند، بلکه دین را هم آورد در منظر خود و آن را بر اساس همان منظر تفسیر کرد که تأیید مدرنیته باشد. حالا آرام آرام بشر دارد بیدار می شود که

ص: ۱۴۶

۱- سوره بقره، آیات ۳۸ و ۳۹.

تفسیری که مدرنیته از دین می دهد، اصلًا دین نیست و اتفاقاً به نظر بنده مسلمانان خیلی زود دارند خطرات مدرنیته را می فهمند. من هیچ وقت باورم نمی شد که مثلاً در حال حاضر در جمعی که تخصص خاص در مورد غرب ندارند، بتوان بحث غرب شناسی را با چنین زوایایی مطرح کرد. ما آن روزهایی که بحث های غرب شناسی را می خواندیم، جزء آرزوهایمان بود که یک روز این ها در مجامع عمومی مطرح شود، ولی امروزه در حوزه ها و دانشگاه های ما و به طور کلی در تمام دنیای اسلام، مسأله نقد غرب در حال مطرح شدن است. شما به این نکته عنایت داشته باشید که مدرنیته پدیده ای بسیار پیچیده است – به نظر بنده همان ظلمات آخر الزمان است– برای این که ماهیت آن روشن شود، زمان زیادی لازم است، و خیلی امیدوار باشید که به زودی ماهیت این پدیده روشن شود و آینده فکری، آینده ای است که نقد غرب در آن شعله ور است و هر کس از این موضوع فاصله بگیرد خود را از قافله تفکر آینده به بیرون پرت کرده است. بد نیست همین جا عرض کنم که آینده فکری اروپا، متعلق به فلسفه هایدگر است و آینده فکری ما در جهان اسلام متعلق به فلسفه ملاصدرا«رحمه الله علیه» و در نهایت متعلق به تفکر معتقد به مهدویت است و جالب است که تفکر هایدگر در غرب و تفکر مورد بحث در جهان اسلام نه تنها هیچ تضادی ندارند، گویا آیینه هایی شده اند برای نمایش همدیگر، البته خود هایدگر هم می گوید که باید خیلی راه طی کنیم تا به این مسأله برسیم. امثال دکتر فردید این دو را به خوبی به هم وصل کرده اند. توصیه می کنم –که چه تفکر دکتر فردید را قبول دارید و چه قبول ندارید– بر روی

اندیشه های ایشان وقت بگذارید.(۱)

او می گوید: من هایدگر را به عنوان کسی که بتوانم غرب را نقد کنم گرفته ام، ولی «انتظار» را به عنوان یک اندیشه ای می شناسم که به کمک آن می توانیم آینده را درست تفسیر کنیم و انسان را حرکت بدهیم. در هر حال شما خوشحال باشید که سطح فکر یک جامعه تا این جا آمده است که در عین سیطره ظاهری مدرنیته، مبانی معرفتی مدرنیته را نقد می کند و این کار، آینده نویدبخشی را به همراه دارد.

نباید گفت مردم زمینه پذیرش این نوع حرف ها را ندارند، به گفته چینی ها؛ «سفر هزار مایلی با یک گام شروع می شود»، پس آن هایی که از موضوع با خبرند باید در باره آن سخن بگویند و بنویسند تا قبل از آن که فاجعه عظیم این فرهنگ همه ابعاد زندگی انسان ها را فرا گیرد آن ها را برای چاره ای اساسی برانگیزاند.

مدرنیته و انسان های بی عالَم

سؤال: لطفاً در مورد بحث «عالَم» که عموماً در آثار دکتر فردید و دکتر داوری مطرح شده است، توضیح دهید. مثلاً آقای دکترداوری می گویند: «مدرنیته، عالَم انسان ها را تغییر داد و انسان ها را بی عالم کرد» این «عالَم» که ایشان می گویند به چه معنا است؟

۱- کتاب «دیدار فرهی» جمع آوری مرحوم دکترمحمدمددپور برای آشناشدن با تفکرات دکتر فردید کتاب مناسبی است.

جواب: در مورد بحث «عالَم» و معنی آن، پیشنهاد می کنیم نوشتار «عالَم انسان دینی» را مطالعه کنید. به نظر می رسد نکات قابل استفاده ای در آن بحث هست. اگر بخواهیم به طور مختصر موضوع را مطرح کنیم، باید عنایت داشته باشید که ما همواره در مورد هر شیء دو مفهوم در ذهن داریم، یکی مفهوم «ماهیت» یا چیستی شیء و یکی هم مفهوم «وجود» یا هستی شیء. در فلسفه ملاصدرا«رحمه الله علیه» روشن می شود که «ماهیت» جنبه ذهنی دارد و در واقع حدّ وجود است و آنچه در خارج واقع است، همان «وجود» شیء است؛ مثلاً ـ این میز را در نظر بگیرید، آیا میز بودن این میز هم در خارج به عنوان یک واقعیت، «هست» یا این که میز بودن آن یک صورت ذهنی است که ذهن شما به این چوب ها داده است؟ اگر به این نتیجه برسید که هر پدیده ای به اعتبار ماهیتش عدم است، و از طرفی چیستی هر شیء همان ماهیت آن است، پس تمام پدیده ها به اعتبار ماهیتشان صور ذهنی است که ما به وجود داده ایم و در ذات خود عدم اند. پس اگر من پرسیدم این آقا کیست؟ و شما گفتید آدم است، عدم او را گفته اید. یک بار به ما گفتند که اسم شما چیست. گفتم سؤال از اسم هرکس، سؤال از چیستی او است، چیستی هم که عدم است، پس شما از وجه عدم من سؤال می کنید و اگر جواب شما را بدهم، شما عدم من را می شناسید و عدم هم که ارزش شناختن ندارد.

پس در مورد «عالَم» اجازه دهید سؤال شما را این طور جواب دهم؛ شما کمی فکر کنید که آنچه در خارج واقع است، هستی است ولی حدّ هستی ها، چیستی ها یا ماهیات را تشکیل می دهند و عموم مردم به جای

توجّه به هست اشیاء، به چیستی یعنی به محدودیت آن ها نظر دارند و اگر دقت بفرمایید خواهید گفت: عجب دنیایی شده است! ما هیچ را چیز گرفته ایم و چیز را هیچ. آری؛ در خارج وجود ندارد، بلکه چوب را شکل داده اند و شما آن را بر اساس ذهنیت خود، میز می نامید و میزبودنِ چوب ها را واقعیت می پندارید، پس میز در خارج چیست؟ ممکن است طبق این بحث، جواب دهید که چوب است، امّا اگر موضوع را باز ادامه دهیم، سؤال من این است آیا چوب ها، چوب است یا چیزی است که مثلاًـ سنگ نیست؟ به عبارت دیگر آیا چوب بودن باز از نوع ماهیت است یا از نوع وجود؟ اگر عنایت داشته باشید، باز وجودی در خارج هست که حدّ و مرتبه خاص آن وجود، منجر به چوب بودن شده است، بنابراین در رابطه با چوب میز، دوباره چیستی مطرح شد و چیستی هم عدم است. بنابراین چیزی و واقعیتی به نام چوب در خارج نداریم. پس چه چیزی در خارج از ذهن خود داریم؟ مسلّم «هست» داریم. آری؛ فقط «هست»، «هست» که به شکل های مختلف ظهور می کند. حال آیا چوب ها «هست» یا «هست»ها چوب است؟ اگر بگوییم چوب ها هست، مثل این است که بگوییم آب ها تر است، برای آب، واقعیتی در خارج تصور کرده ایم که چیز دیگری به نام تری را در خود دارد، آیا آب ها تر است یا این که صرفاً آنچه هست، تری است و به عبارت دیگر تری، تر است؟ آری؛ آب ها همان تری است. حالا آیا چوب ها هست یا هست ها به شکل چوب است؟ - همچنان که «وجود» به شکل مَلَک یا هر چیز دیگر می تواند باشد- پس در خارج از ذهن ما، «هست» فقط هست. خوشا به حال کسی که در «هست» زندگی کند! به

ص: ۱۵۰

این آدم که در عـالم متوجه «هستِ» پدیـده هـا است و با هر چیز که برخورد کنـد، از جنبه وجودی آن چیز، با آن برخورد می کنـد، می گوینـد این انسان «عالَم» دارد. بعضـی عالَم دارنـد. بعضـی هم در هیچ زندگی می کنند، کسـی که گرفتار «ماهیات» است، بی عالَم است و همه حرف ما این است که مدرنیته با زندگی سراسـر توهّمی که برای بشـر به وجود آورده است، بشر را بی«عالَم» کرده است. گفت:

گر ز صندوقی به صندوقی رود

او سمائی نیست، صندوقی بود

گر هزارانند یک تن بیش نیست

جز خیالات عدد اندیش نیست

انسانی که گرفتار خیالات شد، صد عدد صـندوق را صد می بیند، ولی آن کس که در «وجود» به سر می برد و نه در ماهیات، صد عدد صندوق را به اعتبار صندوق بودنش می بیند و دیگر صد عدد و یک عدد برای او به اعتبار صندوق بودن فرق ندارد، و تازه آن صندوق بودنِ صندوق را هم به اعتبار ماهیتش هیچ می بیند، لذا خیلی زیبا می گوید:

گر هزارانند یک تن بیش نیست

جز خیالات عدد اندیش نیست

ما در خارج از ذهن، صـندوق نداریم بلکه «هست یا وجود» به شـکل صـندوق ظاهر شده است. به جایی می رسید که می بینید اگر مواظب نباشید با یک بی عالمی، دارید با هیچ ها زندگی می کنید، در این حالت است که متوجّه می شوید مدرنیته انسان هـا را بی عـالَم کرده است. وقتی گفته می شود فلانی عالَم نـدارد، یعنی در هیـچْ زنـدگی می کنـد. امّا کسانی که در سلوک عقلی و قلبی از ماهیت، به وجود منتقل شـده انـد و در وجود زنـدگی می کننـد عالَم دارند. در بحث «ضـرورت مطالعه و نحوه آن» عرض شده است که اوّل باید انسان های عالَم دار را پیدا کنید و بعد کتاب های چنین

افرادی را بخوانید. اگر شما کتاب های آدم های بی عالم را مطالعه کنید، کار شما مثل موشی است که سرش را از سوراخی بیرون می کند، پس برمی گردد و از سوراخ دیگر سر درمی آورد، نتیجه ای ندارد، چون آن کتاب ها شما را وارد عالَم نمی کند و از طریق مطالعه آن ها با وجود مرتبط نمی شوید. پس عالَم؛ عبارت است از «ورود در مرتبه ای از وجود». آری؛ وجود درجه دارد و به اصطلاح تشکیکی است. شما اگر خواستید بفهمید کسی در دنیایِ وجود است یا نه، ببینید که آیا برای او ماهیت ها مهم است یا این که از ماهیت ها گذشته است. اگر هنوز برای او ماهیت ها مهم است، او در عدمستان زندگی می کند. شما از او چیزی نمی توانید به دست بیاورید. اگر به درستی با دین برخورد کنید، دین به شما عالَم می دهد، آن هم عالمی با درجه وجودی فوق العاده متعالی. چرا که در دینداری انسان ها به حضور می روند و با اصل و اساس وجود، یعنی خدا روبه رو می شوند. در بحث «آن گاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» در همین رابطه صحبت شده است که اگر فعالیت های فرهنگی، ما را با وجود خدا و ملائکه و قیامت و ائمه معصومین علیهم السلام مرتبط کند، هر لحظه در به ثمر رسیدنِ ما به ما کمک کرده است، ولی اگر ما را به مفاهیمِ حقایق عالم مشغول کند، عملاً ما را وارد عالَمی نکرده، بلکه مشغول هیچستان کرده است و پس از مدتی احساس بی ثمری می کنیم و به جای این که خود را ملامت کنیم، در دینداری سست می شویم و این خطر بزرگی است.

عجله و سطحی نگری

سؤال: آیا می توان این همه دست آورد حاصل از فرهنگ مدرنیته را با طرح توهمی بودن آن نادیده گرفت؟

جواب: موضوع؛ نادیده گرفتن و نگرفتن یا استفاده کردن و نکردن، نیست. موضوع این است که ما از طریق منظری که فرهنگ مدرنیته در اختیار ما می گذارد چه سطحی از واقعیت را درک می کنیم و در این فرهنگ با چه چیزی اُنس می گیریم. شما خودتان مستحضر هستید که هنر اصلی مدرنیته استفاده کلان و سریع از طبیعت است. این همه ماشین برای آن است که ما را هرچه سریع تر به آنچه می خواهیم برساند. عرض بنده و کسانی که تذکراتشان را پذیرفته ایم این است که؛ عجله و شتاب تنها سطح هستی را نمایان می کند، همان طور که فاصله زیادی است بین درک و دریافت مسافری که از طریق قطار سریع السیر یا هواپیما از کنار دشت و بیابان و جنگل و رودخانه می گذرد، با کسی که آرام آرام و گام به گام جنگل و جویبار را پشت سر می گذارد. این دو ناظر، درک واحدی از آن چه می بینند ندارند.(۱)

درست است که هر دو با چشمان خود آن مناظر را دیدند، ولی با آن ها یک طور اُنس نگرفتند تا یک طور درک کنند. عرض

۱- هایدگر می گوید: «بیایید خود را فریب ندهیم. همه ما از جمله، آنان که تخصصی فکر می کنند، اغلب به اندازه کافی به فقر تفکر دچاریم. همه ما در فکرکردن بسیار سهل انگاریم. بی فکری زائری مرموز و زیرک است که در جهان امروز در همه جا حضور دارد زیرا در این روزگار ما همه چیز را به سریع ترین و منحط ترین وجه تلقی می کنیم، فقط برای این که فوراً و آناً فراموشش کنیم»، مقاله گناه تکنولوژی مدیریت از لِدِل مَک وُرتر.

بنـده این است که آیـا درک اولی، آن درکی هست که بتـوان از واقعیت آن دشت و جنگـل حرف هـایی به دست آورد؟ این همه مقـدمات که گـذشت می خواهد بگوید مدرنیته از ابتدا موضـعش طوری نبود که بتواند درک صـحیحی از عالم و آدم و خـدای عـالم داشـته باشـد و عجیب این که این نوع دریـافت خود از عالَم و آدم را که با یک نگاه شـتاب آلود به دست آورده است، ملاـک شـناسایی و قضـاوت نهـایی در بـاره هستی می دانـد و به گذشـته گـان خورده می گیرد که چرا مثـل او به عـالم ننگریسـته اند و سـرمایه های بزرگ فرهنگی را نه تنها نمی فهمد، نفی هم می کند. کسـی که گرفتار مدرنیته و شـتاب و عجله موجود در آن شـد، دیگر نمی توانـد همزبانی و هم دلی با فرهنگ حکیمانه گذشـته گان پیدا کند. انسان گرفتارِ نگاه مدرنیته همه چیز این عالم را مسأله می بینـد، چون این عالم با زندگیِ سراسـر شـتاب و امیالِ سراسـر توهمی اش هماهنگ نیست، حالا می خواهـد مسائل این عالَم را با علم جدیـد که حاصل همان دید است، حل کند و اسم این کارها را هم تفکر می گذارد. آیا تلاـش برای برآوردن امیـال نفسـانی از طریـق علم حصـولیِ خـود بنیـاد غربی، تفکر حقیقی است و می تـوان این نـوع تفکر را مصداق تفکری قرار داد که می فرماید: «یک ساعت تفکر از شـصت سال عبادت برتر است»؟ پس اجازه دهید در جواب سؤال شمـا عرض کنم؛ این همه دست آورد که مـدرنیته در اختیـار مـا گـذارده، جهتی را نشـان می دهـد که جهت حقیقی انسان ها نیست. زندگی کولی وارِ انسان مدرن اگر ظاهرِ شاد و پایکوبی های شبانه دارد، ولی همراه

بـا یـک آوارگی و بی وطنی است که هیـچ کجـای این عـالم را نمی توانـد برای خود نقطه اُنسِ با حقیقت قرار دهـد و در آن سُکنی گزینند.

گمشده انسان چیز دیگری است، او نیامده است تا مالک دنیا شود و در یک نگاهِ کمّیّت گرا شناخت هرچیز را صرفاً در اندازه ای بدانـد که علم ریاضـی در اختیار او می گـذارد. انسان در جسـتجوی شـرایطی است که توسط انسان کامل ظاهر می شود و بایـد مواظب بود که شـیفتگی به مـدرنیته حجـابی در مقابـل طلب حقیقی ما نشود، و از توجه قلبی و حالت انتظار نسـبت به آن حقیقت کبری باز بمانیم.

پس همـان طور که عرض شـد حرف مـا این نیست که امروزه می شود به طور کلی از دنیـای جدیـد فاصـله گرفت، حرف این است که باید مواظب بود تا این به اصـطلاح دست آوردها، حجاب آن شـرایط الهی نگردند، شـرایطی که از طبیعت و زندگی زمینی پلی می سازد تا انسان ها به مدد آن، امکان سـیر به عالم معنی برایشان ممکن گردد. مدرنیته حجاب ظلمانی آن حقیقت کبری است و عامل احساس بیهودگی و لاادریگری انسان و غلبه طاغیان و علت دورافتادن انسان از معنی و معنویت است.

روحیه شـتاب و عجله، عزم پیگیری مسائل را تا رسـیدن به باورهای حقیقی از انسان ها ربوده است و لـذا همه چیز را در سـطح می نگرد و به هیـچ رازی دست نمی یابـد و نظر به کـل هستی را به کلی از دست داده است و دیگر «مرگ اندیشـی» که نگـاه کردن به عمیق ترین لایه زندگی زمینی است، فراموش شده است.

ص: ۱۵۵

اگر امروزه اُسوه های بزرگِ تاریخ ما، ما را مساعدت نمی کنند، چون با این روح و روحیه که سراسر پر از شتاب و عجله به سوی ناکجاآباد است، نمی توانیم به سوی آن ها برویم، نهایتاً به دنبال تأیید کارهایمان توسط سیره و سلوک آن ها هستیم و این حجابی است که بر حجاب قبلی خود کشیده ایم، چون می خواهیم به جای آن که به خدمت آن ها در آییم، آن ها را به خدمت خود در می آوریم و در نهایت چون تلاش نکرده ایم از روحیه شتاب به روحیه «بقاء» سیر کنیم، نمونه های جعلی از اُسوه های بزرگ را به جای آن ها می پذیریم و به خدمتشان در می آییم، زیرا که اینان با نفس امّاره ما هماهنگی دارند.

ما می گوییم اگر امروزه مدرنیته از طریق علوم مخصوص به خودش، امکان شناسایی پدیده های مادی را فراهم آورده و انسان را در سلطه جویی بر طبیعت موفق گردانیده است، اما او را از درک حقایق هستی و ایجاد نسبت با آن ها محروم کرده است.

ما می گوییم «طلب راز» شأن آدمی است ودرصورت بدون راز بودن، انسان حیوانی است که در پیکره آدمی در پهنه زمین راه می رود، زیرا انسان واقعی؛ اهل راز و اهل طلب راز و تشنه راز هستی است و آدمی باید مواظب باشد از این شأن محروم نشود، وگرنه از معنی زندگی محروم شده است. مدرنیته از انسانِ دیگری سخن می گوید که بسیاری از شما نمی خواهید آن باشید ولی ممکن است نسبت به آن خودآگاهی لازم را نداشته باشید و لذا ناخواسته موجب قوام بخشیدن به آن، و سیطره آن شوید. همچنان که ذات آزادیِ دنیای جدید، آزادی واقعی نیست، آزادی

نفس امّـاره است، ذات ابزارهای تکنولوژی هم، ابزار زنـدگی با طبیعت نیست، ابزار ارضای روح سلطه طلبِ نفس امّاره است. اما مشکل این است که این ابزارها آنچنان در همه زنـدگی ما خود را جای داده اند که تصور نبود آن ها مساویِ عدم زندگی است و مسلّم است که کسی عدم زنـدگی را نمی پذیرد. همچنان که بنده نیز توصیه به عدم زندگی نمی کنم و تا این معما حلّ نشود که نوع دیگری هم می توان زندگی کرد، این دعوا همچنان ادامه دارد.

مرغی که خبر ندارد از آب زلال

منقار در آب شور دارد همه حال

چگونه به صِرف تغییر اشیاء طبیعی می خواهیم زنـدگی خود را بهبود بخشیم و از آن طرف هم دل در گرو ساحت قدس داریم!؟ آیا وقتی از طریق مـدرنیته، رابطه بین انسان و طبیعت مختل شـد، سایر روابط گرفتار همان اختلال نمی شود؟ دیگر رابطه انسان با انسان و رابطه انسان با خدا و معنویت باقی می ماند؟ آیا بشر با این دست آوردهای به قول شـما، مهم برای خود راهی جهت زنـدگی کردن باقی گـذارده است؟ آیا با امثال تلویزیون و اینترنت، مردم جهان بیشتر با همدیگر گفتگو می کنند یا بیشتر همدیگر را سرگرم می نمایند؟ وقتی رازی در میان نماند، دیگر گفتگو معنی ندارد.

مدرنیته اسلامی ممکن است؟

سؤال: چه اشکال دارد نتایج مثبت مدرنیته را بگیریم و با تعالیم دینی جمع کنیم و به اصطلاح؛ یک «مدرنیته اسلامی» به وجود بیاوریم؟

جواب: به نظر می رسـد با مباحثی که گذشت تا حدّی عنایت فرمودید که مدرنیته و اسلام دو منظر کاملًا متفاوت به «عالَم» و «انسان» و «خدا»

دارند و لذا جمع این دو ممکن نیست. متفکرانی که در این موضوع کار کرده اند معتقدند مدرنیته یک مجموعه به هم پیوسته است که ره آورد و نتیجه اش هم همین است که ملاحظه می فرمایید، که نه تنها در تأمین دنیای بشر به توفیق دست نیافته است، بلکه دنیای بشریت را دچار بحران کرده است و در نیازهای معنوی و فطری بشر کوچک ترین جوابگویی را نداشته است؛ و بر خلاف ادعایی که دارد نه تنها برای بشر آزادی های اجتماعی پدید نیاورده است، بلکه برعکس؛ بردگی مدرن و بردگی نرم افزاریِ به خصوصی را به وجود آورده که بسیار پیچیده تر و انسان براندازتر از بردگی قدیم است و این به اصطلاح «مدرنیته اسلامی» که شما می گویید به جای آن که ما را به «تمدن اسلامی» نزدیک کند، به مدرنیته و بحران های مخصوص به آن گرفتار می کند. بالاخره در این «مدرنیته اسلامی» که شما می فرمایید آیا توحید حرف اول و آخر را می زند و در آن پرستش خدا در همه لایه های اراده انسان جریان دارد و مقصد اصلی انسان بندگی خدا است یا «اومانیسم» و خودبنیادی مطرح است و میل ها و خواست های بشر حرف اول و آخر را می زنند؟ تصمیم گیری نهایی جامعه با تکنوکرات ها است و یا با دستورات وَحی، یا با رأی و عقل جمعیِ انسان ها و خارج از هر رویکردی به دستورات الهی؟ ملاحظه می کنید که یا باید منظر یک قوم، مدرنیته محور باشد - مثل غرب- یا منظر آن ها دستورات وَحی، وگرنه در جامعه تعارض و تشتت به وجود می آید، چون دستگاه معرفتی جامعه در جامعه ای که شما پیشنهاد می کنید نمی تواند هماهنگ باشد.

ص: ۱۵۸

اگر در فرصت مناسب بتوانیم خصوصیات تمدن اسلامی را تبیین نماییم شاید بتوانیم جواب این سؤال را کامل کنیم و لذا باز شما را به سلسله مباحث «تمدن زایی شیعه» ارجاع می دهم.

سنت و مدرنیته

سؤال: در جملات منتقدین به فرهنگ مدرنیته واژه «سنت» را مقابل مدرنیته قرار می دهند، منظور از سنت در جملات آن ها چیست؟

جواب: سنت به معنی توجه به حقایقِ دارای خاستگاه قدسی و منشأ وَحیانی است که از خداوند سرچشمه گرفته است، و به این معنی سنت رو در روی تجددگرایی یا مدرنیته قرار می گیرد که با روح سکولار در صدد است زندگی انسان ها را بریده از دستورات الهی، مدیریت کند و جایی و نقشی برای حقایق ثابت عالم قائل نیست که در مقالات و کتب زیادی در این مورد بحث شده است.

«والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته»

ص: ۱۵۹

منابع

قرآن

تفسیر المیزان

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»

بحران جهان غرب

رنه گنون

اُتوپی و عصر تجدد

رضا داوری

سیطره کمیت

رنه گنون

معرفت و معنویت

سیدحسین نصر

انسان و طبیعت

سیدحسین نصر

دیدار فرهی و فتوح آخرالزمان

سیداحمدفردید

خودآگاهی تاریخی

محمد مددپور

اراده معطوف به حق

اسماعیل شفیعی سروستانی

سیر تحول تفکر، فرهنگ و ادب، تمدن

اسماعیل شفیعی سروستانی

شاعران در زمانه عسرت

رضا داوری

مقاله گسیختگی تاریخی و فرهنگی و تقدم سیاست بر فلسفه

رضا داوری

آخرین دوران رنج

مرتضی آوینی

ص: ۱۶۱

ویدئو

در برابر رستاخیز تاریخی

مرتضی آوینی

اسفار

اربعه

ملاصدرا

فصوص الحکم

محی الدین

دام های

توسعه

ویلیام چیتیک

شوک

آینده

آلوین تافلر

زندگی

در عیش مردن در خوشی

نیل پستمن

حکمت

دینی و یونان زدگی در عالم اسلام

محمد مددپور

در

جست و جوی امر قدسی

سیدحسین نصر

فلسفه

و بحران غرب

جمع نویسندگان

مثنوی

معنوی

محمد بلخی

کمال الدین

و تمام النعمه

شیخ صدوق

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتی با خدا ازطریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه ، دریچه ای به عالم معنا
- ده نکته از معرفت النفس
- ماه رجب ، ماه یگانه شدن با خدا
- کربلا، مبارزه با پوچی ها
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام
- فرزندم این چنین باید بود (نامه حضرت علی به امام حسن علیهم السلام - نهج البلاغه، نامه ۳۱)
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیله القدری فاطمه علیها السلام
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی

زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان

ص: ۱۶۳

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹